

هرچه تمام تر ادامه دهیم و کوشش کنیم آنها را در درجه‌ی اول در نشریات با ارزش ایران (که اکنون کم نیستند) به چاپ برسانیم و در غیر آن صورت آنها را در خارج از ایران منتشر کنیم. اکنون که در خارج هستیم و شانس فراگرفتن یک زبان زنده و دسترسی به دریای بی‌کرانی از مطلب را داریم باید از این فرصت استفاده کنیم و از تهدیدها و تمسخرهای تاریک اندیشانه نهراسیم.

فراگیری واقعی و ماندنی انسانها، نه به واسطه‌ی تحصیل دانشگاهی که در اثر مطالعه آزاد و داشتن انگیزه و شور و شوق به فراگرفتن حاصل می‌شود. به‌طور مثال اگر تنها به تاریخ علم اقتصاد نگاه کنیم، ملاحظه می‌کنیم که بزرگ‌ترین اقتصاددانان چند قرن گذشته هیچ‌یک دانش «اقتصاد» خود را در دانشگاه فرا نگرفتند. «فرانسوا کنه» در عین حال که پزشک دربار فرانسه بود، بزرگ‌ترین اقتصاددان فیروکرات زمان خودش نیز بود. «ویلیام پتی» در عین حال که پزشک بود، نزدیک به یک قرن پیش از «آدام اسمیت» علم اقتصاد جدید را نیز بنیان گذاشت. «آدام اسمیت» استاد علم اخلاق و سیاست بود، اما درس‌های خود را برای نوشتن کتاب ماندنی و دوران ساز «ثروت ملل» از مسافرت‌ها و مطالعه‌ی آزاد فراگرفت. کار اصلی «دیوید ریکاردو» دلالی در بازار بورس لندن بود و تجربیات او در آنجا، اثر کلاسیک «اصول اقتصاد سیاسی» را خلق کرد و اقتصاد کلاسیک بورژوازی را به اوج خود رساند. «مارکس» در دانشگاه، حقوق و فلسفه خوانده بود و مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی را تازه چند سال پس از فراغت از دانشگاه آغاز کرد. رودلف «هیلفر دینگ» دانشکده پزشکی وین را به پایان رساند و کار اصلی او پزشکی بود. اما این ساله مانع نشد که کتاب ماندنی و پراهمیت «سرمایه عالی» را بنویسد.

از همه اینها گذشته، آنان که به راستی در صدد ایجاد یک آلترناتیو سوسیالیستی هستند خوب می‌دانند که فرهنگ بورژوازی، گرچه دائماً و شب و روز ما را با چماق «تخصص»، «پپچیدگی» و «تکنولوژی» می‌ترساند و تهدید می‌کند، اما تمام کوشش خود را نیز به کار می‌اندازد تا ما را تک‌بُعدی بار آورد، چرا که بقاء خود را در تک‌بُعدی بودن انسان‌ها و مرعوب کردن آنها می‌بیند. در حالی که برای فراهم ساختن مقدمات یک جامعه‌ی انسانی، نه تنها نیاز به انسان‌های همه‌جانبه و «همه فن حریف» است، بلکه بدون سمت‌گیری به سوی تربیت چنین انسان‌هایی، رسیدن به چنین جامعه‌ای تصور پذیر نیست.

سعید رهنماها، فرهنگ بورژوازی را آنچنان درونی کرده‌اند که آگاه نیستند با تهدید و ارعاب و با تحقیر و تمسخر افراد «غیر متخصص» به دوام و بقاء نظام سرمایه و در نتیجه به فقر فرهنگی دیگران کمک می‌کنند. جامعه، بجای «تخصصی» کردن بیشتر و تشدید «تقسیم کار»، اتفاقاً باید انسان‌هایی بوجود آورد که بتوانند از عهده کارهای مختلف برآیند و به رشته‌های مختلف دانش آگاهی داشته باشند و از این روست که ما حق نداریم حتماً اظهار نظرهای پزشکی یک مادر بزرگ و یا یک فرد «غیر

متخصص» و «عامی» را نیز به یاد مسخره گیریم.

۳- این بحث‌ها تا جای ممکن باید نبری از مَچ گیری، فضل فروشی، پنبه زنی و کوشش در به خاک رساندن پشت حریف باشد. هدف بحث باید روشن کردن یک مطلب و گشودن یک معضل باشد - حتی اگر برای گشودن آن معضل لازم باشد به الفبای مسائل برگردیم. اتفاقاً در حال حاضر، نیاز به فراگرفتن الفبای مسائل داریم - چرا که اگر ساختمانی بر یک بنیاد کج گذاشته شود، تا به فلک کج خواهد رفت. فراگرفتن مفاهیمی چون کار، سرمایه، ارزش اضافی، نرخ سود و نرخ ارزش اضافی (و تفاوت میان این دو)، انحصار، کازتل، تراست، تکنولوژی، علم، تاریخ و غیره بسیار پراهمیت است. اگر این مفاهیم را به خوبی یاد بگیریم، آنگاه «دانشگاهیان متخصص» نخواهند توانست ما را با «پیچیدگی‌ها» و «تکنولوژی سرسام آور» نظام سرمایه و «شبکه‌ی خوشه‌ای و نامرئی» آن پترسانند و سرعوب کنند. این متخصصین از بالا رفتن دانش ما و از فراگیری ما وحشت دارند، چرا که حسن برتری طلبی‌شان را به خطر می‌اندازد.

۴- نکته دیگر آن که این بحث‌ها، گاه به ظاهر شکل شخصی به خود می‌گیرد. دلیل این مسأله نیز آن است که «جناح‌ها» یا بخش‌های مختلف یک «جامعه مدنی» نه تنها نموده‌های شخصی خود را در حوزه‌ی تولید و توزیع، بلکه در قلمرو نظریه‌پردازی نیز دارند؛ و اینها افرادی حقیقی و حقوقی با نام و نشان معین هستند. سرمایه یک مقوله واهی نیست، بلکه اشخاص حقیقی آن را نمایندگی می‌کنند. کار نیز به همین گونه. این اشخاص لزومی ندارد عملاً دارای سرمایه و یا پشت سسمه نقاله کارخانه باشند، بلکه می‌توانند در دانشگاه یا هر مکان دیگر و در قلمرو نظریه‌پردازی، سرمایه یا کار را نمایندگی کنند. نتیجه آنکه در بحث و جدل‌های سیاسی - که چیزی جز یک مبارزه طبقاتی در قلمرو فکری نیست - نام اشخاص معینی برده می‌شود، چرا که فکر معینی را نمایندگی می‌کنند. از آنجا که این مبارزه‌ی طبقاتی جنبه‌ای به غایت عاطفی دارد - زیرا که با تار و پود ما پیوند ناگسستنی دارد - بنابراین نوشته‌ها و گفته‌ها، گاه این تار و پودها را نوازش می‌دهند و گاه زخم می‌زنند و در نتیجه بی‌خوابی می‌آورند - اما مگر تا زمانی که جنگ طبقات ادامه دارد، گریزی از این بی‌خوابی‌ها هست؟ در مجموع، بحث و جدل‌ها زمانی می‌توانند مفید واقع شوند که پس از انعکاس نظر طرف مقابل، بحثی در برابر آن ارائه دهیم و جدل را تا آنجا پیش ببریم که به درک مسأله کمک کند. با توجه به مقدمات بالا، از آنجا که مصاحبه و نوشته‌ی اخیر سعید رهنما در «شهروند» درس‌های تازه‌ای برای ما دارد، به نقد پاره‌ای از نکات آن می‌پردازم.

ابتدا باید «فرهنگ نقد» سعید رهنما را بررسی کنیم تا ببینیم چه درس‌هایی می‌توانیم از آن فرا بگیریم. ایشان در مصاحبه با «شهروند» (شماره ۳۲۵) از اشباحی نام برده بودند که «گاه و بی‌گاه در همین نشریه می‌نویسند یا متون ترجمه شده‌ای را منعکس می‌کنند» اما نامی از این اشباح نبرده

بودند. این نخستین درس منطقی است که باید از «فرهنگ نقد» سعید رهنما یاد بگیریم.

پس از خواندن مصاحبه‌ی ایشان با آنکه می‌دانستم روی سخن، با من نوعی است. در جوابی که به مصاحبه‌شان نوشتم (شهروند ۳۳۳ و ۳۳۴) کوچک‌ترین اشاره‌ای به این اشباح نکردم، چرا که رفتن به جنگ اشباح کار درستی نیست. حال، سعید رهنما در مقاله «فرهنگ نقد...» خود (شهروند ۳۳۸) اقرار کرده‌اند که منظور از آن اشباح، من نوعی بوده است و برای تأکید بر گفته‌های قبلی خود می‌نویسد:

«در مصاحبه‌ی مورد بحث خود با شهروند به توجیه ناپذیری این حد از عقب ماندگی فرهنگی و دانش چپ سنتی - چپی که در خارج به تمامی منابع فکری امکان دسترسی دارد، اما کوچک‌ترین کوشش نمی‌کند که بضاعت فکری‌اش را بالا برد - اشاره کردم. این دومین درس منطقی «فرهنگ نقد» است که باید از سعید رهنما یاد بگیریم. چرا که گرچه من، اکثر افراد مورد مصاحبه‌ی ایشان در کتاب «تجدید حیات سوسیال دموکراسی» را از نزدیک و شخصاً می‌شناسم، اما ایشان را نمی‌شناسم و تا جایی که می‌دانم ایشان نیز مرا نمی‌شناسد. بنابراین معلوم نیست از کجا می‌دانند من نوعی در سال‌های اقامت در خارج وقت خود را چگونه گذرانده است. از آنجا که چنین اظهار نظرهایی هیچ پایه و مایه‌ای ندارند، هیچ کمکی نیز به پیشبرد بحث نمی‌توانند بکنند و فقط آب را گل آلوده می‌کنند.

ایشان ادامه می‌دهد: «... به اصطلاح روشنفکرانی نیز هستند که مرتباً با ترجمه‌ی پارهای متون مارکسیستی و با نقدهای ریز و درشت در شهروند و سایر روزنامه‌ها، همان باورهای کهنه را تکرار می‌کنند. سومین درس منطقی که از «فرهنگ نقد» ایشان باید فراگیریم، این است که با معیارهای ارزشی خود نظرات دیگران را «باورهای کهنه» نامیم. در سطور زیر به معیارهای ارزشی سعید رهنما در تعیین «بینش نو» و «باورهای کهنه» اشاره خواهیم کرد.

سعید رهنما اما به این توهین و تحقیرها به من نوعی و دیگران بسنده نمی‌کند و دست به تهدید می‌زند. ملاحظه کنید در مصاحبه‌ی خود با «شهروند» چه می‌گوید. او پس از تقسیم «چپ» به چهار گروه، نمره‌ی اول را به مقوله‌ای به نام «چپ انقلابی سنتی» می‌دهد و به مصاحبه‌کننده‌ی شهروند می‌گوید که اینان «بدون هیچ تفاوتی همان حرف‌های مذهبی گونه‌ی سابق را می‌زنند و در خیال خود می‌خواهند یک شبه همه‌ی مسائل را به طور انقلابی حل کنند» او سپس در باره‌ی این گروه خیالی و خواست‌های واهی آنها می‌گوید: «از نظر من گروه اول، مانع تحول ایران‌اند... و با طرح خواست‌های غیرعملی و رؤیایی، جز بلوا و آشوب برای دولت دمکراتیک احتمالی آینده کاری از دست آنها ساخته نیست. او دوباره لبه‌ی تیز تیغ خود را متوجه من نوعی کرده و می‌گوید... «از نظر من این افراد حتماً تقصیر بیشتری (از رهبران گروه‌ها و سازمان‌ها) دارند، چرا که اغلب‌شان سالها در خارج

درس خوانده و امکانات پرورش زیادتری داشته‌اند.» (شهروند شماره ۳۲۵، صفحه ۲۸).

دلیل نقل قول این گفته‌های آقای رهنما، طرح یک مسأله‌ی شخصی نیست، بلکه نشان دادن چهره‌ی واقعی گرایش‌ی به نام «تجدید حیات سوسیال دموکراسی» و «بینش نو» است. این جملات از دهان یک آدم «عامی» بیرون نمی‌آیند، بلکه نظرات فردی آگاه و عاقل است که دقیقاً یک گرایش سیاسی را نمایندگی می‌کند.

اگر فرض کنیم افرادی چون من نوعی در یک گروه ابداع شده در مغز آقای رهنما به نام «چپ سنتی انقلابی» قرار گرفته باشند، اگر این اشخاص «مانع تحول ایران» باشند؛ و اگر با «طرح خواست‌های غیر عملی و رویایی جز بلوا و آشوب برای دولت دموکراتیک احتمالی» سعید رهنما چیزی ایجاد نکنند، جای این افراد در آن «دولت دموکراتیک» کجا خواهد بود؟ تردیدی نیست که هرکسی می‌تواند در این باره فکری کند. اما این حرف‌ها مرا به یاد خط و نشان کشیدن‌های خمینی علیه گروه‌ها و جریان‌های مخالف خود، چه پیش از به قدرت رسیدن و چه پس از آن می‌اندازد. خمینی نیز هنگامی که زیر درخت سیب نشسته بود، از «آزادی» و «دموکراسی» صحبت می‌کرد، اما اگر کسی سخنان او را به دقت می‌شکافت، می‌توانست دم خروس‌هایی در آن گفته‌ها مشاهده کند که خبر از وحشت‌کنده هولناک بعدی می‌داد.

من در این سخنان سعید رهنما نه اثری از «سوسیالیسم» می‌بینم و نه «دموکراسی». و این مسأله به شناخت ما از «بینش نو» کمک فراوانی می‌کند و به هوشیاری ما می‌افزاید تا این بار فریب نخوریم. از آنجا که سعید رهنما هنوز «دولت دموکراتیک» خود را تشکیل نداده تا ترتیب ما را بدهد، باید مواظب وضع کنونی خود نیز باشیم و دقت کنیم که چه کسانی به راستی «مسئول فقر فکری» دیگران‌اند. بنابراین بحث خود را از جمله‌ای شروع می‌کنم که نشریه‌ی شهروند به دلیل داهیهانه بودن آن و برای جلب توجه خوانندگان آن را در شماره ۳۲۸ خود با حروف درشت در یک مربع مستطیل قرار داده است: «مسئول فقر فکری، فقط رهبران سازمان و گروه‌ها نیستند، بلکه به اصطلاح «روشنفکرانی» نیز هستند که مرتباً با ترجمه پاره‌ای از متون مارکسیستی و یا نقدهای ریز و درشت در روزنامه‌ها، همان باورهای کهنه را تکرار می‌کنند.» درس پنجم منفی که از «فرهنگ نقد» سعید رهنما باید فراگیریم، احترام از تناقض گویی است. چرا که ایشان گذشته از آن که فرض خود را به غلط بر آن می‌گذارند که «رهبران سازمان‌ها و گروه‌ها» در خارج نبوده‌اند، به منابع دسترسی نداشته‌اند و یا «بینش نو» ایشان آشنایی ندارند، بلکه من نوعی را نیز که در خارج بوده‌ام، از یک سو عامل فقر فکری می‌دانند و از سوی دیگر با خشم فریاد برمی‌آورد چرا این همه «نقد ریز و درشت و ترجمه‌ی متون» در روزنامه‌ها می‌نویسم؛ چرا «هفته‌ای نیست که در شهروند، کتب و نوشته‌های مختلف در عرصه‌های گوناگون، از پست مدرنیسم گرفته تا اقتصاد سیاسی را به باد نقد می‌کشم.»

درس منفی ششم که از سعید رهنما باید یاد بگیریم این است که نباید دیگران را به صرف این که به نتیجه گیری‌های «داهیان»ی ما نرسیده‌اند، مشت‌بی‌کاره و عقب مانده فرض کنیم که سال‌های عمر خود را در خارج تلف کرده‌اند.

به نظر من علت ششم سعید رهنما از «ترجمه‌های برخی متون مارکسیستی» این است که او با شجاعتی ضد کمونیستی خود به درستی تشخیص داده است که افرادی چون دانیل سینگر، مزاروش، پال سونیزی، هری مگداف و بسیاری دیگر از نویسندگان منتقدی ریویو - که من نوعی به ترجمه‌ی متون آنها دست زده است - نه تنها در جنبش سوسیالیستی موفق نشده‌اند، نه تنها افرادی مستقل و غیر وابسته به بین‌الملل دوم و سوم و چهارم بوده‌اند؛ نه تنها هیچ‌یک، نظام‌های از نوع شوروی را سوسیالیستی نمی‌دانسته‌اند، بلکه هنوز موضع قاطع خود را در برابر نظام سرمایه حفظ کرده و بر این باورند که در برابر این نظام آلترناتیوی هست و به‌خاطر ادامه بقا، بشریت، باید چنین آلترناتیوی وجود داشته باشد. از آنجا که این گذشته سیاسی و این موضع‌گیری کنونی با نظر «سوسیال دموکرات‌ها» که اکنون بطور کامل تسلیم نظام سرمایه شده‌اند و بخش جدایی‌ناپذیری از این نظام گردیده‌اند - و از این رو گاه آشکارا و گاه شرمگینانه از آن دفاع می‌کنند - مغایرت کامل دارد، بنابراین باید هم از سوی سعید رهنما به‌عنوان رواج دهندگان «پاورهای کهنه» و «مسئول فقر فکری» دیگران محکوم شوند.

در مصاحبه سعید رهنما دو نکته دیگر وجود دارد که بررسی آنها باز هم می‌تواند نکات آموزنده‌ای برایمان داشته باشد. نکته‌ی اول آن است که ایشان در مصاحبه‌ی خود می‌گویند که در این متون ترجمه شده منعکس می‌کنند که به مارکسیسم جواب همه چیز را داده است. باید از ایشان پرسید که آیا شخصی مارکس، یا هر مارکسیست جدی و یا اشباح نامبرده از سوی سعید رهنما ادعا کرده‌اند که «مارکس یا مارکسیسم جواب همه چیز را داده است»؟

مارکس پس از گذراندن تز دکترای خود، نزدیک به دو سال در یک روزنامه بورژوازی (راینیش زایتونگ) به مبارزه سیاسی علیه نظام فئودالی پروس و بوروکراسی آن پرداخت. ضمن این مبارزه سیاسی و دفاع از دهقانان منطقه موزل به این نتیجه رسید که برای پاسخ دادن به مسائل مطرحه در دادگاه‌هایی که دهقانان این منطقه را به محاکمه می‌کشاند باید دست به مطالعه اقتصاد سیاسی زد و از سال ۱۸۴۳ یک برنامه عظیم پیش پای خود می‌گذارد که در واقع بقیه‌ی عمر او صرف آن شد. خطوط کلی این برنامه به شش بخش اصلی به ترتیب زیر تقسیم می‌شود: ۱- سرمایه ۲- کارمزدی ۳- مالکیت ارضی ۴- دولت ۵- طبقات اجتماعی و ۶- بازرگانی بین‌المللی و بازار جهانی.

مارکس پس از ۴۰ سال کار شبانه روزی روی این پروژه و نوشتن بیش از ده هزار صفحه مطلب در باره «نقد اقتصاد سیاسی»، تنها توانست بخش ۱ و ۲ پروژه را (آن هم نه به‌طور کامل) به پایان

رساند. بنابراین نه مارکس ادعا داشته که «بله مارکسیسم جواب همه چیز را داده» و نه کسی که به طور جدی کمر به مطالعه نوشته‌های او بسته باشد.

بحث ما این است که پیش از لجن‌پراکنی به مارکس، باید اول آن ده هزار صفحه را مطالعه و درک کرد. در ضمن باید نوشته‌های ادوارد برنشتاین، ماکس وبر و کِل پیروان او (از جمله مکتب فرانکفورت)، کینز و پیروان او، مکتب اقتصاددانان اطریشی اوایل قرن، مکتب فَن هایک و یولمداران دانشگاه شیکاگو، پسا‌ساختارگراها، ساختار شکن‌ها، پست مدرنیست‌ها و غیره را نیز مطالعه کرد و سپس با دنبال کردن آخرین داده‌ها درباره‌ی «اقتصاد گلوبال» و «وال استریت از طریق منابع روزمره‌ی خود این نظام، مستقلاً به عنوان یک انسان متفکر به قضاوت نشست و فهمید که صحیح‌ترین راه حل برای معضلات سهمگین و کنونی جامعه بشری کدام است؟ انجام چنین کاری البته با توهین و تحقیر کارهای دیگران، شدنی نیست، بلکه باید از هر ذره نوشته و ترجمه چه ریز باشد، چه درشت، استفاده کرد. افاده‌فروشی و تخبه‌گرایی دردی را علاج نمی‌کند.

نکته‌ی دوم مصاحبه‌ی سعید رهنما این است که: «یا آنهایی که سخمرانی می‌کنند و تقصیر همه چیز را به گردن سرمایه می‌اندازند». این یک نکته‌ی جدی است و خوشحالیم که سعید رهنما آن را طرح کرد و از این طریق به من مجالی داد تا به بیست و چند سال پیش برگردم و نکاتی در باره‌ی زندان‌های سیاسی قصر و اوین در زمان شاه و شیوه‌ی تفکر برخی همفکران سعید رهنما را در آن زمان و در ماهها و سال‌های اول انقلاب بشکافم تا در پرتو آن ببینیم «کهنه باوران» در آن زمان چه می‌گفته‌اند و همفکران سعید رهنما در چه حال و هوایی بوده‌اند و کدام‌یک از این دو «تقصیر همه چیز را به گردن سرمایه می‌انداخته‌اند».

در فروردین ۱۳۵۴ مرا از زندان اهواز به بند ۶ زندان سیاسی قصر منتقل کردند. در این بند زندانیان محکوم به ۷ سال تا ابد قرار داشتند و از این رو به قول معروف «مران قوم» در آنجا بودند. بنابراین انتقال به آنجا این شانس را به من می‌داد که با «رهبران» و شیوه‌ی تفکرشان آشنا شوم. در اواخر سال ۱۳۵۵ که مرا به زندان اوین منتقل کردند، موفق به دیدار و آشنایی با برخی دیگر از همفکران سعید رهنما شدم و در مجموع تا زمان انقلاب توانستم به مدت چند ماه تا چند سال دست کم با ۱۰ نفر از مصاحبه‌شوندگان سعید رهنما در کتاب «تجدید حیات سوسیال دموکراسی» زندگی کرده و از نزدیک آشنا شوم.

تردیدی نیست که تاریخ این دوران و بحث‌های سیاسی که در آن زمان در زندان قصر و اوین مطرح بود - و بعدها اثرات عمیقی بر موضع‌گیری‌های نیروی «چپ» در انقلاب داشت - باید نوشته شود. در اینجا تنها فهرست‌وار به برخی آنها - که مربوط به بحث ماست - اشاره می‌کنم:

جو زندان‌های سیاسی ایران از اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ به شدت تحت تأثیر مشی چریکی بود. انعکاس

این مشی در قصر به صورت اعلام کردن زندان به عنوان «منطقه‌ی آزاد شده»، درگیری با پلیس و احترام از مطالعه بود. کسانی که به این کارها تن در نمی‌دادند، به عنوان «سیاسی کار» طرد می‌شدند. همفکران سعید رهنما تقریباً همه جزو گروه اول بودند. «کهنه باوران» که مبارزه‌ی خود را با مشی چریکی و نوشته‌های احمدزاده و پویان قبل از دستگیری آغاز کرده بودند، در زندان نیز به مبارزه‌ی خود علیه مشی چریکی ادامه دادند، و بنابراین توسط همفکران سعید رهنما در زمره‌ی «سیاسی کاران» قرار گرفته و مطرود شدند.

بحث اساسی رایج در زندان - علاوه بر «مشی چریکی» یا «مشی سیاسی» - عبارت از «ساخت اقتصادی - اجتماعی» ایران و مرحله‌ی انقلاب بود. گشودن این بحث قدری پیچیده است، اما در مجموع می‌توان گفت که همفکران سعید رهنما نظرشان این بود که «ایران کشوری است سرمایه‌داری». این شعار دقیقاً در سال‌های پس از انقلاب در نوشته‌ها، مدارک و قطعنامه‌های آنها منعکس است.

«کهنه باوران» با این نظر مخالف بوده و عقیده داشتند که ایران دارای شیوه‌های تولید گوناگون است که یکی از آنها شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. بقایای شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری در ایران - چه در «زیربنای» جامعه و چه در «روبنای» فرهنگی - سیاسی آن - چنان قدرتمندند که به هیچ‌رو نمی‌توان خصلت اساسی جامعه‌ی ایران را «سرمایه‌داری» خواند.

بنابراین «کهنه باوران» نه در آن زمان و نه اکنون، «تقصیر همه چیز را به گردن سرمایه» نمی‌انداخته و نمی‌اندازند، بلکه بقایای شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری را - در «زیربنای» جامعه و «روبنای» فرهنگی - سیاسی آن، از موانع عمده‌ی پیشرفت در ایران و بسیاری دیگر از کشورهای «جهان سوم» می‌دانسته و می‌دانند.

همفکران سعید رهنما در زندان تقریباً بدون استثنا شوروی را کشوری سوسیالیستی می‌دانستند. «کهنه باوران» - با دیدن کشورهای اروپای شرقی - بر این عقیده بودند که این کشورها نه تنها سوسیالیستی نیستند، بلکه نوعی دیکتاتوری به مراتب کثیف‌تر از دیکتاتوری نوع بورژوازی اند و شیوه‌ی گردش کار آنها رگه‌هایی قوی از شیوه‌های پیش سرمایه‌داری دارد. بی‌جهت نبود که همفکران سعید رهنما در زندان قصر و اوین تمام کوشش خود را به کار گرفتند تا «کهنه باوران» را به عنوان «سیاسی کار»، «نیمه مستعمره - نیمه فئودال»، «مانوئیست»، «ضد شوروی»، «طرفدار بورژوازی» و غیره منزوی سازند.

همفکران سعید رهنما پس از رهایی از زندان و آغاز انقلاب، به دلیل همان تحلیل بالا - و به ویژه به دلیل دنباله‌روی از حزب توده و وابستگی به شوروی - خمینی را نماینده‌ی خرده بورژوازی انقلابی، ضد امپریالیست، مترقی و طرفدار مستضعفین ارزیابی کردند و با تمام قوا به حمایت از او برخاستند.

«کهنه باوران» از سوی دیگر بر پایه‌ی تحلیل خود از ساخت اقتصادی - اجتماعی ایران به این نتیجه رسیدند که خمینی نماینده‌ی بقایای شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری - چه در زیر بنا و چه در روبنای فرهنگی جامعه - است و از این رو مرتجع‌تر از شاه و امپریالیسم است و مخالفت او با آمریکا نه تنها دروغین، بلکه از موضعی ارتجاعی‌تر از خود امپریالیسم آمریکاست. بر همین اساس «کهنه باوران» از فروردین ۱۳۵۸ - پس از اعلام مواضع خمینی - بر این «باور کهنه» بودند که باید لیدی تیز مبارزه را نه علیه «لیبرال‌ها» بلکه علیه ارتجاع آخوندی گذاشت.

همفکران سعید رهنما در راستای همان شیوه‌ی تفکر، از اشغال سفارت آمریکا نه تنها استقبال کردند، بلکه پیش از آن خود، کوشش در اشغال سفارت کردند تا از قافله عقب نمانند. غافل از آن که خمینی از آنها زرتگرتر بود. «کهنه باوران» اشغال سفارت آمریکا را به عنوان عملی ضد انسانی، ضد ایرانی و ضد به نفع هیأت حاکمه آمریکا، با تعام قوا محکوم کردند.

همفکران سعید رهنما بر جنگ ایران و عراق نه تنها صحه گذاشتند، بلکه فعالانه در جبهه‌های جنگ شرکت کردند. «کهنه باوران» از سوی دیگر عقیده داشتند که این جنگ را از نظر سیاسی، خمینی آغاز کرده است و جنگی است ارتجاعی و ضد مردمی و به همین دلیل زیر خمپاره‌ها و بمب‌های عراقی در آبادان علیه جنگ اعلامیه نوشتند و مردم را به مقاومت در برابر ادامه‌ی جنگ دعوت کردند و از این رو در معرض لورفتن و تحویل دادن به پاسداران از سوی همفکران سعید رهنما قرار گرفتند.

همفکران سعید رهنما در دوران انقلاب به دلیل پیروی از شوروی و بینش خود، دشمن اصلی را، «امپریالیسم» می‌دیدند و به گشتارهای خمینی یا اهمیت نمی‌دادند و یا بر آن صحه می‌گذاشتند. «کهنه باوران» خمینی را از امپریالیسم مرتجع‌تر می‌دانستند و مسأله‌ی آزادی و دموکراسی را از اساسی‌ترین مسائل جامعه می‌دیدند.

بنابراین «کهنه باوران» نه تنها «تقصیر همه چیز را به گردن سرمایه» نمی‌انداخته و نمی‌اندازند، بلکه در زمان انقلاب برخلاف همفکران سعید رهنما، خمینی را به عنوان نمود شخصی شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری، دشمن شماره‌ی یک مردم می‌دانستند.

حال پس از گذشت ۲۰ سال، همفکران سعید رهنما با یک پشتک و واروی تمام عیار، «بینش نوه» را درست می‌کنند، برای «آزادی» و «دموکراسی» سینه چاک می‌کنند و دیگران را مشتکی «کهنه باور»، «چپ سستی» و «مسئول فقر فکری» دیگران می‌نامند.

سعید رهنما، طبعاً برای تعیین کهنه‌گی یک باور و نو بودن یک بینش، معیارهای خود را دارد. بررسی این معیارها نیز می‌تواند درسهای آموزنده‌ای برایمان داشته باشد. به طور مثال اگر ما مثل بابک امیر خسروی از تجاوز نظامی آمریکا به منطقه‌ی خلیج، محاصره‌ی نظامی عراق و مرگ تدریجی

صدها هزار طفل عراقی در اثر این جنایت هولناک پشتیبانی می کردیم؛ اگر خود را هر روز و هر هفته در خدمت صدای آمریکا، بی بی سی، کیهان لندن و «نیمروز» و امثالهم برای کوبیدن سوسیالیسم و تفکر سوسیالیستی قرار می دادیم، جزو اصحاب «بینش نو» قرار می گرفتیم، اما اگر این جنایات را محکوم کنیم، به عنوان «کهنه باور»، «مرثیه خوان» و گسترش دهنده ی «فکر فکری دیگران» محکوم می شویم.

اگر مثل بسیاری از اصحاب «بینش نو» در کتاب «تجدید حیات سوسیال دموکراسی» بسیاری نابسامانی های جهان را به گردن مارکس و مارکسیسم، انقلاب اکتبر، انقلاب چین و انقلاب کوبا می انداختیم، «نواندیش» می بودیم، و حال که درباره ی جنایات نظام سرمایه «مرثیه خوانی» می کنیم و کوشش داریم این انقلابات را مطالعه کنیم و نقاط ضعف و قدرت و درس های تاریخی مثبت و منفی آنها را برای تجربه ی آینده فراگیریم، «کهنه باور» خوانده می شویم. اگر مانند سعید رهنما و برخی «نواندیشان» هم فکرش به مارکس و مارکسیسم، به طبقه ی کارگر و رسالت تاریخی اش بتازیم و دست به ناسزاگویی به نمین، مائوتسه تونگ و فیدل کاسترو بزنیم و چهره ی انقلابات روسیه، چین و کوبا را سیاه نشان دهیم، آنگاه روشنفکران واقعی هستیم؛ اما اگر جنبه های مثبت تاریخی این انقلابات را نیز مطالعه کنیم و بر آنها تکیه کنیم، آنگاه «روشنفکران» داخل گیمه هستیم.

اگر نظرات ماکس وبر، تالکوت پارسونز، کن هایک، و میلتون فریدمن را با جان و دل پذیرا شویم و با زبان آنها دائماً بر «پپیچیدگی» نظام سرمایه «خرد گرایی سازمانی» آن و «تکنولوژی سرسام آورش» تأکید ورزیم، در آن صورت پیش رفته ایم، اما اگر جنبه های «ساده تر» اما ویرانگر آن از جمله تضاد آشتی ناپذیر کار و سرمایه، تضاد علاج ناپذیر میان قطب های امپریالیستی و نابودی محیط زیست در اثر عملکرد این نظام را افشاء کنیم، آنگاه «مرثیه خوان» و «عقب مانده» هستیم. اگر مکتب پست مدرنیسم، پسا ساختارگرایی، ساختار شکنی و یا نظرات مکتب فرانکفورت را بپذیریم، در آن صورت مدرن و پیشرفته ایم. اما اگر بگوئیم که اینها «دراساسی بازگشت به مکتب کانت و توجیه ابدی بودن نظام سرمایه و تسلیم به آن، به شکلی نهفته و فریبکارانه است، آنگاه دارای «باورهای کهنه» ایم.

ملاحظه می کنیم که در اینجا مسأله ی ایدئولوژی معین و به کار گرفتن معیارهای ارزشی خاصی مطرح است که سعید رهنما را به تقسیم افراد و گرایش ها به «کهنه» و «نوه» و «چپ سنتی» و «نوه» و غیره می کشاند؛ منتها چون ایشان معیارهای بورژوازی را به راستی درونی کرده اند و تصور می کنند که این معیارها ارزش و گستردگی جهان شمول دارند و همه باید از آن تبعیت کنند، بنابراین دیگران را به «عدم درک پیچیدگی های عملکرد امروزی سرمایه ی جهانی» و «تکرار شعارهای قدیمی» متهم می کنند

تا اینجا درس‌هایی از شیوه‌ی بحث و «فرهنگ نقد» سعید رهنما یاد گرفتیم. حالا باید دید از نظرات و تئوری‌های اقتصادی ایشان در باره‌ی «اقتصاد گلوبال» چه می‌توان یاد گرفت. اما پیش از آن که وارد بحث‌های اقتصادی ایشان شویم، بهتر است نگاه دیگری به تاریخ‌نویسی و تقسیم‌بندی او از جنبش سوسیال دموکراسی بیندازیم.

در این مورد سعید رهنما نکات ذکر شده از سوی اینجانب در مقاله‌ی «نکاتی چند درباره‌ی تاریخچه‌ی سوسیال دموکراسی» را به عنوان تبلیغات بلشویکی رد کرده و می‌نویسد: «آن‌طور که روال نقد نویسی علمی و جدی است، خواننده طبعاً انتظار می‌کشد که نقدگر، ایراد طرح شده به نویسنده را به‌طور مشخص ثابت کند. اما آقای محیط به‌جای این کار به‌طرح مفصل بخشی از تاریخچه‌ی سوسیال دموکراسی در جهان می‌پردازند. دقت و صحت تاریخی ایشان که عمدتاً مبتنی بر تاریخ نویسی رسمی حزب بلشویک است به کنار، این مرور تاریخی به‌هیچ‌وجه روشن نمی‌کند که کجای تقسیم‌بندی سه‌گانه‌ی من «نارسا، اشتباه و همراه کننده» است. (شهروند ۳۳۸، صفحه ۱۷).

در ذکر آن نکات تاریخی، من به دو نفر یعنی «دانیل سینگر» و «ایستوان مزاروش» اتخاذ سند کردم، متأسفانه - و به غلط - منابع دیگر خود را نام نبردم. منبع سوم آن نوشته، کتاب "Rosa Luxemburg" به قلم P. Nettle. و استاد علوم سیاسی دانشگاه پنسیلوانیا است که تاریخ نسبتاً مفصل سوسیال دموکراسی اروپا را می‌توان در آن یافت. منبع دیگر، مقدمه‌ی Dick Howard استاد فلسفه‌ی دانشگاه نیویورک بر منتخبات نوشته‌های سیاسی لوکزامبورگ است. تا جایی که می‌دانم هیچ‌یک از این نویسندگان وابسته به حزب بلشویک یا احزاب بین‌الملل سوم نبوده‌اند. البته بدان معنا نیست که خود من انتقادات لنین به برنشتین و کائوتسکی را قبول نداشته باشم. به نظر من انتقادات لنین و رزا لوکزامبورگ به برنشتین و کائوتسکی، از نظر تاریخی محک صحت خوردند. بدین ترتیب سعید رهنما درس هفتم منفی را به‌ما می‌آموزد و آن هم این است که به‌جای جواب دادن منطقی به یک مطلب به آن برچسب بزنیم. در ضمن، من سعید رهنما را به چالش می‌خواهم تا هر جای آن تاریخچه را که به‌نظرش نادرست می‌آید، با دلایل و براهین تاریخی تکذیب کند.

نارسا بودن و همراه کننده بودن تقسیم‌بندی سه‌گانه‌ی سوسیال دموکراسی از سوی سعید رهنما (چه در مصاحبه‌ی او با شهروند و چه در کتاب «تجدید حیات سوسیال دموکراسی») در همان تاریخچه، نشان داده شده و قضاوت در باره‌ی آن را باید به‌عهده‌ی خواننده گذاشت. اگر سعید رهنما نمی‌خواهد جنبه‌های انحرافی تقسیم‌بندی خود را بپذیرد، تقصیر کیست؟ و اما هدف از آوردن آن تاریخچه چهار چیز بود: ۱ - روشن کردن برخی نکات اساسی و تعیین کننده در تاریخ سوسیال دموکراسی اروپا که در کتاب و مصاحبه‌ی سعید رهنما - دانسته یا ندانسته - حذف شده‌اند.

۲- نشان دادن این واقعیت تاریخی که کل جنبش سوسیال دموکراسی - از بخش به اصطلاح «مارکسیستی» آن گرفته تا غیر مارکسیستی‌اش - نه تنها به‌طور کامل تسلیم نظام سرمایه شده، بلکه بخش جدایی ناپذیری از این نظام گردیده و عملاً در برابر منافع تاریخی و درازمدت کارگران و زحمتکشان جهان (اکثریت - غلیم جامعه‌ی بشری) قرار گرفته است.

۳- نشان دادن این که اگر نواز میّت سوسیال دموکراسی اروپا - مهد سوسیال دموکراسی - خوانده شده، در ایران حتّاً نعلش آن هم وجود نداشته است که اکنون با دم مسیحایی سعید رهنما «تجدید حیات» پیدا کند.

۴- بالاخره این که تمام این بازی‌ها برای سرپوش گذاشتن بر آن تسلیم، هیچ انسان آگاهی را فریب نخواهد داد.

بحث اناسی ما با سعید رهنما اما حول محور تاریخ جهانی شدن سرمایه در مراحل مختلف آن و شیوه‌ی گردش کار آن در سال‌های پایانی قرن بیستم خواهد گشت - چرا که این بحث رابطه‌ای مستقیم با سرنوشت ما در حال حاضر و فرزندان ما در آینده خواهد داشت.

سعید رهنما در پاسخ به مصاحبه کننده‌ی شهروند می‌گوید: «عدم درک پیچیدگی‌های عملکرد امروزی سرمایه‌ی جهانی از سوی چپ سنتی، سبب شده است که همان شعارهای قدیمی تکرار شود. مبنای نظری اینان، کتاب امپریالیسم لینن است که اگر هم هفتاد سال پیش صحت داشت، امروز مصداقی با واقعیت ندارد. مثلاً امروزه کارتلی در دنیا وجود ندارد. بجز اوپک و امثالهم) که تولید و توزیع جهان را بین خود توزیع کند... حتّاً پیچیدگی‌های امروز اقتصاد جهانی را تنها بر مبنای تز سیکل‌های سرمایه‌ی اجتماعی و بین‌المللی شدن سرمایه - که مارکس با نبوغ بی‌نظیرش - مطرح کرد... نمی‌توان تحلیل کرده». (شهروند ۳۲۵ - صفحه ۲۶).

سعید رهنما در این گفته، با یک حرکت، هم جلد دوم کاپیتال و هم کتاب «امپریالیسم» لنین را به خیال خودش ضربه فنی می‌کند. منتها گوینده در اینجا با هوشیاری صحبتی از انحصار و تمرکز و تراکم سرمایه نمی‌کند و تنها می‌گوید: «امروزه در دنیا کارتلی وجود ندارد (بجز اوپک و امثالهم)».

هنگامی که من در شماره ۳۳۴ شهروند در واکنش به این گفته‌ی اخیر ایشان از خود پرسیدم که: «آیا منظور آقای دکتر این است که گرایش به تمرکز و تراکم سرمایه و گرایش به انحصار (Monopoly & Oligopoly) با تمام قوانین حاکم بر آن - از جمله اثراتش بر قیمت‌ها، تقسیم بازارها و تخصیص منابع (در چند دهه‌ی گذشته رو به کاهش بوده است و به‌زعم ایشان) بجز اوپک و امثالهم) از میان رفته است؟»، سعید رهنما در جواب خود، در شهروند شماره‌ی ۳۳۸ به سخن آمده و پدیده‌ی انحصار را پذیرفته و می‌نویسد: «از کجای جمله‌ی من ایشان به این نتیجه‌گیری عجیب و غریب رسیده‌اند؟ کجای جمله می‌گوید انحصارات و تعابیل به تراکم و تمرکز سرمایه از بین رفته

است؟ در کجایش شرکت‌های نفتی «تبرئه» شده‌اند و در کجایش «بقه» اوپک چسبیده شده؟ واقعاً این منتقدین ما از کجا به این نتیجه‌ها می‌رسند؟ (شهروند ۳۳۸، صفحه ۱۸).

سعید رهنما سپس شرح مفصلی در باره‌ی تعریف کارتل و این‌که طرف مقابل معنای آن را نمی‌داند می‌آورد. از آنجا که وارد شدن در این بحث که سعید رهنما در کجا کارتل نفت را تبرئه کرده؛ کجا بقه‌ی اوپک را چسبیده و این‌که طرف مقابلش آیا معنای کارتل را می‌داند یا خیر، تنها می‌تواند ما را از بحث اصلی منحرف کند. من کوشش خواهم کرد از درون کلاف سردرگم گفته‌ها و نوشته‌های سعید رهنما - در این دو شماره‌ی «شهروند» - «مبناهای نظری» ایشان را بیرون بکشم تا بتوان به تک‌تک آنها محک زد و دریافت که «مبنای نظری» سعید رهنما چه اندازه «با واقعیت امروز مصداق پیدا می‌کند».

بنابراین بحث را به «فازبندی» سه‌گانه‌ی ایشان از جهانی شدن سرمایه آغاز می‌کنیم. او در مصاحبه‌ی خود با شهروند می‌گوید: «اقتصاد گلوبال با آن‌که ادامه‌ی بین‌المللی شدن سرمایه است، که قدمت نسبتاً طولانی دارد، اما پدیده‌ی جدیدی است. این روند از سه فاز گذر کرده: در فاز اول، تجارت جهانی مبنای اصلی بین‌المللی شدن بوده و معیار سنجش آن، میزان واردات و صادرات بود. در فاز دوم، مبنای اصلی بین‌المللی شدن، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (سرمایه‌گذاری در پروسه‌ی تولید در کشور دیگر) بود. فاز سوم که از دهه ۱۹۸۰ آغاز می‌شود، ضمن ادامه‌ی فازهای قبلی، ویژگی دیگری دارد که بر اثر سوسام آورتین میزان رشد تکنولوژی صنعتی و سازمانی، به قدرت انطباق و انعطاف‌سازمانی و رقابت در جذب تکنولوژی جدید و تغییر تولید مربوط می‌شود» (شهروند شماره ۳۲۵، صفحه ۲۶).

در همین یک جمله خروارها مطلب وجود دارد و تقریباً می‌توان جهان‌بینی گوینده‌اش را به‌طور دقیق دریافت، چرا که در آن **خصوصه‌های اصلی جهانی شدن سرمایه** با دیدگاهی کاملاً مشخص بیان می‌گردند. در این تصویرسازی از «فاز اول» و «دوم»، روابط چند کشور اروپایی مانند اسپانیا، پرتغال، هلند، انگلیس و فرانسه با بقیه‌ی کشورهای جهان به‌ویژه کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین به‌صورت «میزان صادرات و واردات» و «سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در پروسه‌ی تولید کشور دیگری» نشان داده می‌شود.

از آنجا که در این فضای مختصر وارد تاریخ «انباشت اولیه‌ی سرمایه» در قرون ۱۷ و ۱۸ و روابط بعدی چند کشور اروپایی با دیگر بخش‌های جهان نمی‌توان شد و از سوی دیگر چون روابط کشورهای اروپایی دست‌کم در دو قرن گذشته اثری تعیین‌کننده بر سرنوشت کشور و ملت ما گذاشته، در اینجا ابتدا نظر دکتر ابراهیم رزاقی، استاد اقتصاد دانشگاه تهران، را با نقل قول مفصلی از او می‌آورم، تا ببینیم جهانی شدن سرمایه در رابطه با کشور خودمان چه بوده است و سپس نتایج جهانی شدن سرمایه برهند را - به‌عنوان نمونه‌ای از کشورهای سه‌قاره - از زبان مارکس خواهیم آورد.

ابراهیم رزاقی می‌نویسد: «اگر روابط اقتصادی میان کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه را از همان آغاز تهاجمات اروپا تا کنون با نگاهی به‌افق آینده در نظر آوریم، پنج مرحله را می‌توان تشخیص داد که متناسب با تغییرات به‌وجود آمده در داخل کشورهای گروه اول از نظر افزایش امکانات مالی، صنعتی، تکنولوژیک وسایل ارتباطی و ... در پاسخ به مقاومت در داخل کشورهای گروه دوم و افزایش آگاهی آنها، دگرگونی‌هایی در شیوه‌ها و ابزار سلطه‌ی خود، جهت تأمین تداوم آن به‌وجود آورده‌اند. در نخستین مرحله که سرمایه‌داری نوظخته هنوز در آغاز راه است، از شیوه‌های قدیمی غارت استفاده می‌کند و با اسلحه‌ی برتر، مغول‌وار هرگونه مقاومتی را درهم می‌شکند و در آنجا که این ابزار کارآمد نیست با استفاده از برتری ناوگان دریایی، واسطه‌ی تجاری کشورها می‌شود و کالاهای آنها را با هدف غارت مبادله می‌کند. در مرحله‌ی بعد با توجه به رشد اقتصادی خود و نیازهای فزاینده به مواد اولیه و وجود کالاهای صنعتی تولیدعازاد و عدم استفاده از شیوه‌ها و ابزارهای قدیمی، شیوه‌های استعماری اداره امور «جهان سوم» را برگزیده و با تحمیل تقسیم کار بین‌المللی استعماری و نابودی صنایع دستی مستعمرات، ابزار سلطه بر تجارت خارجی این کشورها را با محتوای جدید به‌کار می‌برد. در مرحله‌ی سوم، با تراکم سرمایه در کشورهای توسعه یافته و ساختاری شدن الگوی تولید مواد خام کشاورزی و معدنی در مستعمرات و مقاومت شدید مردم این کشورها و قطب‌بندی جدید بین‌المللی و عدم امکان اعمال شیوه‌های استعماری، روش‌های نو استعماری در پیش گرفته می‌شود. صدور سرمایه چه به‌صورت سرمایه‌گذاری مستقیم و چه غیر مستقیم و سپس پرداخت وام و «کمک» به کشورهای «جهان سوم» تقسیم بین‌المللی کار را تعمیق می‌کند و بر سودهای به‌دست آورده از نابرابری نرخ مبادله کالاها، نرخ بالای بهره وام‌ها و سود سرمایه‌گذاری در جهان سوم را نیز می‌افزاید. در مرحله‌ی چهارم با گسترش مقاومت‌ها و ناکام ماندن استقلال سیاسی کسب شده به‌دلیل شکست در کسب استقلال اقتصادی و توجه «جهان سوم» بر صنعتی شدن به‌عنوان عاملی برای رهایی، با هدف رشد الگوی مصرف منطبق با نیازهای کشورهای توسعه یافته در مستعمرات، ایجاد صنایع وابسته‌ی مصرفی، برخورداری از امکانات جدید، حمل و نقل و ارتباطات جهانی زیر سلطه‌ی شرکت‌های فراملیتی در مستعمرات سابق از سوی کشورهای توسعه یافته مجاز دانسته می‌شود. ایجاد این صنایع، الگوی تولید و مصرف وابسته را در «جهان سوم» گسترش داده و با توجه به از خود بیگانگی، مورد نوع جدیدی از وابستگی را که وابستگی به مواد اولیه‌ی صنایع مصرفی، قطعات، ماشین آلات و تکنولوژی می‌باشد به‌وجود می‌آورد. همراه با آن، وابستگی به مواد غذایی که رشد جمعیت در جهان سوم (به جز آن بخش‌هایی از کشاورزی جهان سوم که برای صدور به کشورهای توسعه یافته تولید می‌کند)، آن را تشدید می‌کند، الگوی تجاری جدیدی را به‌وجود می‌آورد که وابسته‌تر از گذشته، جهان سوم را از سرمایه تهی می‌سازد.» (مجله ماهانه سیاسی - اقتصادی

کسی که با تاریخ گسترش نظام سرمایه و جهانی شدن آن از قرن ۱۷ تا اواسط قرن ۲۰ آشنایی داشته باشد و به طور مثال تقسیم‌بندی ابراهیم رزاقی را با «فازبندی» سعید رهنما مقایسه کند متوجه می‌شود که دومی نظرات مجیزگویان نظام سرمایه چون W.W. Rostow و فن‌هایک و میلتون فریدمن را تقریباً بی‌کم و کاست تکرار (یا نشخوار) می‌کند. در این نوع «فازبندی»، رابطه‌ی میان چند کشور اروپایی و دیگر کشورهای جهانی «رابطه‌ی صادرات و واردات و تجارت جهانی» و سپس «سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی» (در پروسه‌ی تولید در کشور دیگر) است. در این رابطه نه تجاوز نظامی، نه تجارت، نه چپاول، نه لشکرکشی، نه استعمار، نه به برده‌گی کشیده شده ده‌ها میلیون مردم آفریقا و نه کشتار و به برده‌گی کشیده شدن ده‌ها میلیون ساکنین اصلی آمریکای شمالی، استرالیا و زلاند نو وجود داشته است. این روابط صرفاً جنبه‌ی تجاری و یا سرمایه‌گذاری مستقیم داشته است و حرف‌های دیگر همه «مرثیه خوانی» است.

مارکس درباره‌ی رابطه‌ی انگلیس با هند - به عنوان نمونه‌ی کلاسیک جهانی شدن سرمایه - می‌نویسد: «هند که تا سال ۱۸۱۳ کشوری صادر کننده بود، اکنون به کشوری وارد کننده تبدیل شده. این روند آن چنان پرشتاب بود که ارزش مبادله‌ی روپیه از ۲/۶ پوند به ۲ پوند کاهش یافت. هند، این کارگاه بزرگ تولید محصولات کتان برای تمام جهان از دوران قدیم، در کالاهای نخی و محصولات کتان انگلیس غرق شد. پس از آن که ورود محصولات هند به انگلیس ممنوع شد و یا شرایط بی‌رحمانه‌ای بر سر راه آنها گذاشته شد، سیلی از تولیدات صنعتی انگلیس با تعرفه‌های گمرکی بسیار ناچیز به این کشور سرازیر شد تا فرآورده‌های کتان بومی را که زمانی از چنان شهرتی برخوردار بودند نابود کند». (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، انگلیسی، جلد ۱۲، صفحه ۱۵۵-۱۵۴).

فراموش نکنیم که انگلیس پس از تجاوز نظامی به هند و شکست آن کشور در جنگ پلاسی توانست این جزییات را علیه ملت هند مرتکب شود. فعالیت‌های انگلیس در هند، نه نتیجه‌ی «صادرات و واردات»، و «سرمایه‌گذاری در تولید کشور دیگر»، بلکه در اثر تسخیر نظامی و غارت و چپاول بی‌امان هند و نابود کردن نطفه‌های اولیه‌ی صنعتی آن کشور بود. اگر رابطه انگلیس با هند، صرفاً رابطه‌ی «تجارت جهانی»، «صادرات و واردات»، «اقتصاد بازار» و «سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی» (سرمایه‌گذاری در پروسه تولید در کشور دیگر) بود، هند، امروز چهره‌ای دیگر داشت.

مارکس در جای دیگر می‌نویسد: «این متجاوزین انگلیسی بودند که دستگاه بافندگی دستی و ریسندگی هند را شکستند. انگلیس، کار خود را با حذف کتان هند از بازار اروپا آغاز کرد. سپس اجناس بافته را وارد هند کرد و سرانجام کشور اصلی و مادر محصولات کتان را در کتان غرق کرد... ماشین بخار و علوم انگلیسی، وحدت میان کشاورزی و صنعت را در سراسر خاک هند وستان ریشه کن

به همین دلیل مارکس در مقاله‌ی «فرمان‌روایی انگلیس بر هند»، اثر جهانی شدن سرمایه‌های انگلیسی بر هند را چنین ارزیابی می‌کند: «انگلیس تمامی بافت جامعه هند را از هم گسیخت و هیچ اثری از تجدید ساختمان آن هنوز به چشم نمی‌خورد. از دست دادن دنیای گذشته، بی‌آنکه دنیای جدیدی به دست آورند، به فلاکت کنونی هند نوعی اندوه ویژه می‌بخشد و هندوستان زیر سلطه‌ی انگلیس را از تمام سنت‌های کهن و تمامی تاریخ گذشته‌اش جدا می‌کند». (مجموعه آثار جلد ۱۲، صفحه ۱۲۷-۱۲۶) هنگامی که مارکس در همین رابطه می‌نویسد: «هم‌زمان با شکنجه و خون‌ریزی جوامع روستایی هند و خشک و بی‌حاصل شدن زمین‌های آن، نویسندگان جیره‌خوار بورژوازی با ریاکاری هرچه تمام‌تر زخم‌های وارده بر این جوامع را به عنوان نشانه‌های فساد درونی آنها و خودبه‌خودی وانمود می‌کنند». او در واقع اصحاب «بینش نو» زمان خودش را هدف نظر دارد.

جهانی شدن سرمایه، در هیچ‌یک از «فازهای خود، بدون جنگ، بدون تسخیر، بدون تسلط جویی، بدون قتل عام، و آدم‌کشی، بدون غارت و چپاول بی‌امان و بلاخره بدون از میان بردن نطفه‌های اولیه‌ی انقلاب صنعتی و پیش‌رفت و در نتیجه بدون بقای بقایای شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری، در کشورهایی که اکنون نام «جهان سوم» بر آنها نهاده شده، صورت نگرفته است. و ارتباط ارگانیک ارتجاع جهانی (سرمایه جهانی) یا پدیده‌ی خمینی (و دیگر «بنیادگرایان مذهبی») و به قدرت رسیدن او را دقیقاً باید در این حقایق تاریخی و در رابطه با عملکرد جهانی شدن سرمایه دید: حقایقی که توسط مرشدان سعید رهنما آگاهانه نادیده گرفته می‌شوند.

سعید رهنما، با نادیده گرفتن این حقایق تاریخی، طبیعتاً نیز نباید رابطه‌ی میان «اقتصاد گلوبال» و کودکان قالبی پاف‌هندی و ایران بینند، در واقع از نظر ایشان چنین مقذور بوده است که کودکان هندی و ایرانی قالبی پاف‌شوند و کودکان اروپایی و آمریکایی «تکنولوژی سرسام‌آور» و «پیچیده» به وجود آورند. گویی که تاریخ جهانی شدن سرمایه هیچ ربطی به چنین «تقسیم کار جهانی» نداشته و ندارد.

دلیل گشودن دیدگاه سعید رهنما در باره «فاز اول» و «فاز دوم» جهانی شدن سرمایه، در واقع رسیدن به «فاز سوم» ایشان بود، تردیدی نیست که این دیدگاه و تحلیل درباره مراحل پیشین، تحلیلی در همین راستا برای وضع کنونی «اقتصاد گلوبال» ارائه خواهد کرد. بنابراین می‌پردازیم به باز کردن دیدگاه سعید رهنما درباره‌ی گردش کار سرمایه در دو دهه‌ی پایانی قرن بیستم. مشخصه‌های اصلی «اقتصاد گلوبال» در این مرحله، از نظر ایشان به‌قرار زیراند: «فاز سوم که از دهه‌ی ۱۹۸۰ آغاز می‌شود، ضمن ادامه‌ی فازهای قبلی، ویژگی دیگری دارد که بر اثر سرسام‌آورترین میزان رشد تکنولوژی صنعتی و سازمانی، به قدرت انطباق و انعطاف سازمانی و رقابت در جذب تکنولوژی جدید و

تغییر تولید مربوط می‌شود. در همین فاز است که در واقع کارخانجات بزرگ از بین می‌روند و واحدهای کوچک تخصصی پراکنده در نقاط مختلف جهانی زیر چترهای نامرئی به شکل خوشه‌ای، بخش‌های مختلف پروسه‌ی تولید را که به راحتی قابل جابه‌جایی و تغییر هستند، اداره می‌کنند و در درون شبکه‌ی خود توزیع می‌نمایند». (شهروند، شماره ۳۲۵، صفحه ۲۶).

اگر به این مشخصه‌ها دواصل زیر را اضافه کنیم که امروزه کارتلی در دنیا وجود ندارد (بجز اوپک و امثالهم) و «ستم به کودکان فالی باف ربطی به اقتصاد گلوبال ندارد. آنگاه رئوس اساسی تئوری سعید رهنما درباره‌ی «اقتصاد گلوبال» را به دست آورده‌ایم. کسی که چنین دیدگاهی درباره «اقتصاد گلوبال» در «فاز سوم» داشته باشد، به طور طبیعی نیز از نظر سیاسی باید به نتیجه‌گیری زیر برسد: «کسانی که مرتب از بحران «فزاینده» سرمایه‌داری صحبت می‌کنند و منتظرند که این بحران‌های ساختاری به زودی کمر این نظام را بشکنند - حرفی که بیش از یک صد سال است تکرار کرده‌ایم - به این مسأله توجه ندارند که علی‌رغم تمامی مسائل و مشکلاتی که این نظام با آن روبروست، در هیچ عصر و مقطع دیگری سرمایه در عرصه جهانی این قدر یکه‌تازی نداشته. در اینجا نیازی نیست که با آمار و ارقام ثابت کنیم که جناح سرمایه اکثر سرمایه‌گذاری‌ها و تولید و توزیع جهان و پیشرفته‌ترین تکنولوژی و منابع اطلاعاتی و پیچیده‌ترین مغزهای اقتصادی، سیاسی و حقوقی جهان را در اختیار دارد... این چه مریضی است که پزشکان در کودکی بیماری مزمن و کشنده‌ای در او تشخیص داده‌اند، اما هر چه از عمر این مریض بحرانی می‌گذرد، قلدرتر می‌شود» (شهروند ۳۲۸، صفحات ۱۷ و ۱۸).

من نمی‌خواهم تناقض‌گویی‌ها و تحریقات وحشتناک سعید رهنما را در این جمله‌ی نقل شده بشکافم. خواندن آن به هر کسی که با دیدگاه مارکس در باره نظام سرمایه‌آشنایی داشته باشد، نشان می‌دهد که سعید رهنما اتفاقاً هیچ چیز از نوشته‌های مارکس و انگلس یا مارکسیست‌ها (از جمله مزاروش) در باره عملکرد نظام سرمایه دستگیرش نشده. بحث من در اینجا آما، اساساً این نیست که آیا سعید رهنما با این نوشته‌ها آشناست یا نیست، آیا ایشان طرفدار سرمایه و امپریالیسم هستند یا نیست و اگر طرفدار آن نیست، آیا با گفتن جمله‌ی بالا در برابر نظام سرمایه زانورده است یا نژده است. بحث بر سر درستی یا نادرستی جمله‌ی قبلی ایشان یعنی مشخصه‌های اصلی اقتصاد گلوبال» در ۲۰ سال اخیر است.

برای معک زدن به درستی یا نادرستی نظر سعید رهنما، ابتدا به یکی از مقامات بلندپایه‌ی دولت کلینتون یعنی لارنس سامرز، معاون کنونی وزارت بازرگانی آمریکا مراجعه می‌کنیم. او چند سال پیش - هنگامی که رئیس اقتصاددانان بانک جهانی بود - یادداشتی در واکنش به گزارشی سالانه‌ی این بانک در باره‌ی اقتصاد گلوبال می‌نویسد که در آن می‌خوانیم: «چه چیزی جدید است؟ من تقلاً

کردم تا در سراسر این نوشته شاهدی پیدا کنم که نشان دهد این انقلاب ادعایی در تولید (انقلاب اطلاعاتی) واقعاً چه چیزی را منقلب کرده است، اما موفق نشدم. سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی شرکت‌های فراملیتی همیشه وجود داشته‌اند و بسیاری از بزرگ‌ترین شرکت‌های جهان از همان ابتدای تولد خود فراملیتی بوده‌اند. آیا «جهانی شدن» تولید اتفاق افتاده است؟ مسلماً. اما آیا انقلاب در وسایل ارتباطی راه دور (Telecommunication) به‌راستی اثر عمده‌ای بر آن داشته است؟ حدس من این است که اختراع چیزهای نسبتاً ساده مانند حمل و نقل دریایی مجهز به دیگ بخار اثر بیشتری بر تجارت جهانی داشته تا ارتباط اطلاعاتی نوع دیجیتال از طریق کابل‌های فایبر آپتیک. ماهیت تولید صنعتی دقیقاً چگونه به‌طور بنیانی تغییر کرده است؟ آیا انسان‌ها همان کارهای سابق را منتها با مهارت بیشتری که به‌تدریج به‌دست آورده‌اند، انجام نمی‌دهند؟ مثلاً برقراری تولید در جاهایی که می‌توان کالاها را با کمترین هزینه از آنجا تحویل بازار داد (که اکنون اسم آن را گذاشته‌ایم «جهانی شدن تولید» (Globalization of Production)) یا تعیین میزان مناسب نگهداری جنس در انبار یا کمترین هزینه (که اکنون اسم آن را گذاشته‌ایم «انبار کردن به‌موقع کالا» (Just-in-time inventory management)) و یا انتخاب سطح مناسبی از ادغام عمودی برحسب فرآیند تولید (که حالا اسم آن را گذاشته‌ایم «ارتباط دقیق خریدار و فروشنده» (Critical Buyer - Seller Links)) یا تطبیق تولید با تقاضا (که اکنون اسم آن را گذاشته‌ایم «سیکل‌های کوتاه مدت فرآورده» (Short Product Cycle))، آیا چنین نیست؟ آیا لغت «انقلاب» اصطلاح مناسبی برای تغییرات نامبرده است؟ من بر این باورم که شواهد دقیق موجود در ایالات متحده در باره‌ی تأثیر ناچیز سرمایه‌گذاری‌های عظیم در تکنولوژی اطلاعات برای بالا بردن «بارآوری کار» (Productivity) باید ما را قانع کند که از بیان چنین سخنان دهان‌پرکن و نفس‌گیری در باره‌ی تکنولوژی خودداری کنیم». (مجله اکونومیست، ۱۵ فوریه ۱۹۹۲، صفحه ۱۸).

آنچه رالارنس سامرز، مشتی سخنان دهان‌پرکن و نفس‌گیر می‌خواند، تقریباً به‌طور دقیق همان خصوصیتی هستند که سعید رهنما به‌عنوان خصوصیات اصلی اقتصاد گلوبال در «فاز سوم» از آنها نام می‌برد. لارنس سامرز با آن که از نظر سیاسی چهره‌ای زشت دارد، اما به‌عنوان یک اقتصاددان هوشمند که به‌مدتی طولانی عملاً دست‌اندر کار «اقتصاد گلوبال» بوده است، دقیقاً می‌داند چه می‌گوید، به‌ویژه این که این یادداشت برای نزدیک‌ترین هم‌پالکی‌هایش در بانک جهانی نوشته شده و به‌طور اتفاقی به بیرون درز کرده است. او در بیرون و ملاء عام جور دیگر حرف می‌زند.

پس باید دید آیا «سراسر آفرترین میزان رشد تکنولوژی و سازمائی» که سعید رهنما این همه بر آن تأکید می‌کند، توانسته است آن چنان تغییر کیفی در گردش کار نظام سرمایه به‌وجود آورد که بتوان آن را «فاز سوم»، «موج سوم»، «انقلاب اطلاعاتی»، «انقلاب سوم یا چهارم»، «پارادایم نوین»،

«پاسر سرمایه‌داری» و انواع «پسرها»ی دیگر بنامیم؟

تمام اختراعات و اکتشافات در رشته‌ی سیبرنتیک (کامپیوتر و ملحقات آن و پیشرفت‌های «سراسر» آور» ارتباطات راه دور) که قلب «انقلاب» صنعتی دوم یا سوم و یا چهارم خوانده شده، به‌علاوه آخرین اختراعات پزشکی چون C.T. Scan و M.R.I و غیره به اندازه‌ی حثاً یک‌صدم «انقلاب» راه‌آهن، «انقلاب» اتومبیل و حثاً «انقلاب» ماشین بخار نتوانسته‌اند مقرر برای سرمایه‌گذاری‌های سودآور به‌وجود آورند.

آیا «تکنولوژی‌های سراسر» آور «بیست سال اخیر موجب بالا رفتن بارآوری کار کارگر شده است؟ درچند سال اخیر بحث‌های شدید و وسیعی در این باره، چه در دستگاه‌های ارتباط جمعی و دست‌اندرکاران و مال‌استریت و چه در محیط‌های آکادمیک صورت گرفت. بعضی طرفداران مکتب شیکاگو بر این باور بودند که آری، بارآوری کار در اثر این پیشرفت‌های تکنولوژیک (که به‌راستی پیشرفت‌های عظیم بوده است) بالا رفته است. اما اکثریت قریب به‌اتفاق اقتصاددانان آمریکایی از محافظه‌کار گرفته (از جمله لارنس سامرز) تا لیبرال، به این نتیجه رسیدند که پاسخ به این پرسش، منفی است، چرا که آمارها بدون استثنا نشان می‌دهند که میزان رشد بارآوری کارگر در دهه‌ی ۱۹۶۰ از ۲/۵ درصد در سال بالاتر بوده است، در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به حدود یک درصد کاهش یافته است.

از سال ۱۹۴۴ به‌این‌سو بحث مفصلی حول مدرنیسمیون مجدد صنایع آمریکا در مقابله با عقب ماندگی آن نسبت به ژاپن و آلمان در گرفت، اما بازهم اکثریت قریب به‌اتفاق اقتصاددانان نظام، به این نتیجه رسیدند که بالا رفتن جزئی بارآوری کارگر در دوسه سال اخیر، نه در اثر «تکنولوژی» که در اثر اخراج جمعی کارگران (Downsizing)، شدت بخشیدن به کار کارگران شاغل و تشدید استثمار آنها بوده است.

تردید نیست که این اختراعات و اکتشافات نه تنها می‌توانند بارآوری کار را بالا ببرند، بلکه می‌توانند به‌راستی در خدمت بشریت قرار گیرند؛ اما درد علاج‌ناپذیر سرمایه‌داری این است که به‌جای دست زدن به رباتیزه کردن وسیع صنایع، به دنبال کار ارزان می‌گردد. چرا؟ چون حفظ نرخ سود بالا، جنبه‌ای تعیین‌کننده برای سرمایه‌دارد. و از آنجا که در سرمایه‌گذاری کاربر، نرخ سود بالاتر از سرمایه‌گذاری‌های سرمایه‌بر است، بنابراین انگیزه‌ی رباتیزه کردن وسیع صنایع که در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ این همه دربارهاش داد و فغان شد، با انتقال وسیع تولیدات به مناطقی از جهان که سطح دستمزدها پائین است، به سستی گرائید.

نظام سرمایه‌داری اگر بخواهد از پیشرفت‌های سراسر آور تکنولوژیک، خود به‌راستی استفاده کند، دوره در پیش خواهد داشت، یا باید ساعات کار کارگران را کم کند و یا آن‌چنان بی‌کاری وسیع و

گسترده‌ای در سطح جهانی (به‌ویژه در کشورهای پیشرفته) به‌وجود آورد که موجب توفان‌های عظیم اجتماعی گردیده و نظام خود را از بنیان به مخاطره اندازد. برخی کشورهای اروپایی (از جمله فرانسه و آلمان) دست به کم کردن ساعات کار زده‌اند، اما آیا سرمایه‌های آمریکایی به آنها اجازه‌ی چنین کاری خواهند داد؟

آمریکا در چند سال اخیر نوانسته است با حذف ده‌ها میلیون مشاغل ثابت با حقوق‌ها و مزایای بالا با گسترش کار نیمه بردگی، بردگی و کارگاه‌های عرفی‌ریزی در خاک آمریکا و بسیاری دیگر از جاهای جهان، با شدت بخشیدن به استعمار کارگران آمریکایی و افزایش ساعات کار آنها به میزان اواخر قرن نوزدهم (Juliet Schor: The Overworked American) سطح دستمزدها را به‌طور چشمگیری پایین آورد و از این طریق بهای تمام شده‌ی کالاها را به سطحی پایین‌تر از ژاپن و اروپا برساند. و این، بزرگ‌ترین مانع بر سر راه ادامه‌ی «دولت رفاه» در اروپا و کاهش ساعات کار در آن کشورها خواهد بود. این تضاد (مانند بسیاری تضادهای دیگر نظام) قابل درمان نیست. کامپیوتریزه و رباتیزه کردن صنایع (کاربرد عملی تکنولوژی‌های سرسام‌آور) بنابراین، برخلاف تخیلات سعید رهنما، مسأله‌ای تکنولوژیک نیست، بلکه مسأله‌ای است اجتماعی و بسیار جدی.

پس این همه هیاهو درباره‌ی «میزان رشد سرسام‌آور تکنولوژیک و سازمانی» که سعید رهنما به پیروی از اولوین تافلر، دانیل پیل و بعضی دیگر از «پسایی»ها به‌راه انداخته چیست؟ به‌قول دگ جنود: «جهانی شدن، مانند تکنولوژی، اکثراً به‌عنوان دلیلی بر این‌که امور جهان بهتر از این نخواهد شد اقامه می‌گردد. این دو، بهانه‌ای برای کاهش دستمزدها، اخراج هزاران هزار کارگر، قطع بودجه‌های اجتماعی و آلوده کردن رودخانه‌ها هستند. این بحث‌ها در درجه‌ی نخست توجه ما را از علل جهانی شدن سرمایه و تغییرات تکنولوژیک که هدف‌شان چنگ انداختن بر سودهای کلان‌تر و افزایش بهای سهام شرکت‌هاست منحرف می‌کند و نیز این دو به‌راحتی چون نیروهای بیرونی، مانند نیروی جاذبه و نه نتیجه‌ی عملکرد انسان‌ها وانمود می‌شود.» (مانتلی ریویو سپتامبر ۱۹۹۶، صفحه ۵ و ۶).

نتیجه‌گیری‌های سیاسی سعید رهنما از تحلیل اقتصادی‌اش دقیقاً در این راستاست. اما با این همه ایشان در کمال بی‌پروایی باز هم می‌نویسد: «و همین است که بسیاری از منتقدین از جمله آقای محیط را به این باور ساده‌انگارانه کشانده که من طرفدار سرمایه و امپریالیسم شده‌ام.» (شهروند، شماره ۳۲۸، صفحه ۱۷).

این تکنولوژی‌ها، در عوض دو اثر بسیار پراهمیت داشته‌اند: یکی آن‌که بازار مالی و پولی جهان را دچار تحوّل (یا انفجاری) بی‌سابقه کرده است. دوم آن‌که کنترل سیاسی و اجتماعی تک‌افراد جامعه را توسط دولت، نیروهای امنیتی و دستگاه‌های ارتباط جمعی بسیار آسان‌تر و قابل حصول‌تر

در مورد اول، در حال حاضر به طور روزانه بیش از یک تریلیون دلار سهام (Stock)، اوراق قرضه (Bond) و ارزهای مختلف در سراسر جهان رد و بدل می‌شود و این مسأله نشان‌دهنده‌ی قدرت و اهمیت بازار مالی و پولی جهان و تسلط بلا منازع آن بر سرنوشت اکثریت عظیم جامعه‌ی بشری است. در عین حال اما همین بازار مالی و پولی با تمام عظمت و قدرت نابود کننده‌اش، دقیقاً پاشنه‌ی آشیل نظام سرمایه نیز هست و ضربه‌پذیری این نظام را از نظر تاریخی چنان شکلی بی سابقه می‌دهد که هیلنر دیک و لنین شاید حتی تصورش را هم نمی‌کردند.

* * *

استدلال اساسی سعید رهنما ضمن مصاحبه‌اش برای رد نظریه‌ی امپریالیسم نتین - همان گونه که در پیش اشاره شد - این است که «مثلاً امروزه کارتلی وجود ندارد (جز اوپک و اقبالهم)» و به همین مناسبت «سیاهه‌ی طولانی» اینجانب از ادغام‌های صدها میلیارد دلاری دو دهه‌ی اخیر را رد کرده و می‌نویسد: «هیچ‌یک از مثال‌هایی که آقای محیط طرح می‌کنند، کارتل نیستند، بلکه تراست هستند. اینها شرکت‌های جداگانه‌ی انحصاری هستند که هیچ توافق رسمی برای تعیین قیمت‌ها و سهمیه‌ی میزان تولید بین آنها امضاء نمی‌شود». (شهروند، شماره ۳۳۸، صفحه ۱۸، تاکیدها از ماست)

برای محک زدن به صحت و سقم نظر سعید رهنما ناچارم متوسل به یکی از بلندگوهای پراهمیت سرمایه‌های آمریکایی، یعنی «نیویورک تایمز» شوم. چند روز پیش مقاله‌ی مهمی در باره‌ی فعالیت‌های انحصارات آمریکایی و کارنامه‌ی عمل سال گذشته‌ی آنها، در این روزنامه منتشر گردید که آوردن بخش‌هایی از آن کمک زیادی به بحث ما خواهد کرد. تیتل درشت این مقاله در صفحه‌ی اول روزنامه چنین است: «موج ادغام‌ها چهره‌ی سرمایه‌داری آمریکا را عوض می‌کند» زیرعنوان مقاله به قرار زیر است: «ادغام‌های یک تریلیون دلاری در سال ۱۹۹۷» (نیویورک تایمز ۱۹ ژانویه ۱۹۹۸، صفحه اول). نویسنده‌ی مقاله سپس ادامه می‌دهد: «از زمان آغاز موج ادغام‌های صنعتی، که انحصارات عظیم نفت، اتومبیل سازی و فولاد سازی را در سال‌های نخست قرن بیستم به وجود آورد تا کنون، سرمایه‌داری آمریکا موج ادغام‌هایی به عظمت سال‌های اخیر به خود ندیده است. سال گذشته به تنهایی مجموع ادغام‌های صورت گرفته در شرکت‌های آمریکایی، یک تریلیون دلار بوده است و عملاً تمام رشته‌های صنعتی آمریکا را در بر گرفته است - از شرکت‌های وسایل ارتباطی راه دور گرفته تا بانک‌ها، از صنایع هواپیمایی گرفته تا حسابداری - عظمت این ادغام‌ها با این واقعیت آشکار می‌شود که ارزش آنها به دلار در سال ۱۹۹۷، ۵۰٪ بیش از ۱۹۹۶ بوده است. خود سال ۱۹۹۶، از نظر ادغام و بلعیده شدن شرکت‌ها توسط یک‌دیگر در تاریخ آمریکا بی نظیر بوده است». (همانجا)

جدولی که نیویورک تایمز در صفحه ۱۳ همین شماره چاپ کرده، نشان می‌دهد که ارزش دلاری کل ادغام‌ها در دهه‌ی ۱۹۹۰ نزدیک به ۴ تریلیون دلار و در دهه‌ی ۱۹۸۰ قدری کمتر از آن بوده است. یعنی در ۱۸ سال اخیر گرایش به تمرکز و تراکم سرمایه و انحصار از ابعادی برخوردار بوده است که موج انحصارات ابتدای این قرن را که هایسن، هیلفردینگ، لوگزامبورگ، بوخارین و لنین از آنها صحبت می‌کردند، تبدیل به بازیچه کرده است.

در دنباله‌ی مقاله می‌خوانیم: «آنچه در سال‌های پایانی قرن بیستم در حال روی دادن است، تکرار تلاطم صنعتی است که در ابتدای این قرن اتفاق افتاد؛ یعنی هنگامی که دو دوجین شرکت‌های اتومبیل‌سازی در سال ۱۹۰۸ در هم ادغام شدند تا شرکت جنرال موتورز را به وجود آورند و بانک مورگان ۱/۴ میلیارد دلار خرج بلعیدن شرکت فولاد سازی کارنگی و دهها شرکت فولادسازی دیگر کرد تا توانست انحصار فولاد یونایتد استیل را به وجود آورد... در سال ۱۹۹۲، ۱۵۶ ادغام یک میلیارد دلار به بالا در میان شرکت‌های آمریکایی بوده است که ۶۰٪ از سال ۱۹۹۶ بیشتر است. (همانجا). تا اینجا معلوم می‌شود که ابعاد تراکم و تمرکز سرمایه و گرایش به انحصار چیست و شتابی که به‌ویژه در چند سال اخیر به خود گرفته چه اندازه است. یادآوری این نکته در همین جا لازم است که بحث اساسی مارکس با اکثریت بزرگ اقتصاددانان بورژوازی زمان خودش، که اعتقاد داشتند رقابت، «قانون طبیعی» حرکت سرمایه است، این بود که به‌عکس، قانون اصلی حرکت سرمایه گرایش به تمرکز و تراکم و انحصار است. اما ببینیم اگر تاریخ، پیش‌بینی مارکس را محک صحت زده است، معنای انحصار در برابر رقابت چیست؟

در دنباله‌ی مقاله‌ی فوق می‌خوانیم، «در نتیجه‌ی این رویدادها بسیاری صنایع به‌صورت شرکت‌های عظیم‌تر، با شعاری کوچک‌تر درمی‌آیند که هر یک سهم بزرگ‌تری از بازار را نصیب خود می‌کند. یکی از اهداف بنیانی ادغام شرکت‌ها و بلعیدن یک‌دیگر، گرفتن سهم بزرگ‌تری از بازار در یک رشته‌ی تولیدی و یا تولیدات پرشمار است. هدف نهایی انحصار اما، یا تسلط کامل بر بازار، یک رشته از تولیدات (Monopoly) است و یا رساندن انحصار به درجه‌ای است که بتوان بازار را میان چند شرکت غول‌آسان تقسیم کرد (Oligopoly)». در آن صورت به‌طور معمول، یک شرکت رهبری کننده وجود دارد که نه تنها خطوط کلی قیمت‌ها، بلکه تقسیم بازارها و تقسیم منابع خام اولیه در سطح جهانی را نیز تعیین می‌کند. رابطه‌ی میان این انحصارات نه به‌صورت رقابت آزاد، بلکه از طریق موازنه‌ی قدرت تعیین می‌شود، و اتفاقاً یکی از دلایل اجبار به هر چه بزرگ‌تر شدن، داشتن قدرت کافی برای مقابله با رقبای احتمالی است. (مطالعه‌ی ادغام دو بانک غول‌آسای نیویورک در سال گذشته آشکارا نشان می‌دهد که اگر بانک چیس منهاتان، بانک کمیکال را نمی‌بلعید، ممکن بود سیتی بانک یا بانک او آمریکا آن را ببلعد و به‌عنوان رقیبی قدرتمندتر در برابر چیس منهاتان قد علم کند).

ادغام‌های چند تریلیون دلاری که در ۲۰ سال اخیر صورت گرفته دقیقاً در همین راستا و به دلایل بالا بوده است. این که آیا این ادغام‌ها موفق شوند یا نشوند، باز هم بستگی به عظمت و قدرت شرکت دارد. هرچه عظمت یک شرکت بزرگ‌تر باشد، قدرت بیشتری دارد و در نتیجه برای تصمیماتش چه در وال استریت و چه در دولت بیختر است. به‌طور مثال در همین مقاله‌ی نیویورک تایمز می‌خوانیم: «دولت، سیاست ضد تراست خود را از مقررات معروف‌اش که از ادغام‌های بزرگ جلوگیری می‌کرد، به تحلیل قابل انعطاف‌تر اقتصادی تبدیل کرده است که طبق آن به انحصارات بزرگ اجازه‌ی پیوستن به هم را می‌دهد». اما به قول همین روزنامه، همیشه چنین نیست و دولت گاه جلوی این ادغام‌ها را «مطابق قانون» می‌گیرد. ولی جالب است به شیوه‌ی عملکرد دولت دقت کنیم: «به‌طور مثال دولت از ادغام ۴ میلیارد دلاری شرکت Office Depot و Staples که بزرگ‌ترین شرکت‌های فروش وسایل اداری هستند، جلوگیری کرده بهانه‌ی دولت چه بود؟ در ادامه‌ی مقاله می‌خوانیم: «آقای Pitofsky مسئول رسمی صدور جواز می‌گوید: این معامله را از آن جهت رد کرده است که شواهد نشان می‌دهد، در مناطقی که تنها یک سوپر استور وسایل اداری وجود دارد، قیمت گران‌تر است، چرا که رقابت وجود ندارد». پس، آقای Pitofsky مسأله‌ی قیمت‌های انحصاری را در مورد یک شرکت ۲ یا ۳ میلیارد دلاری نمی‌پذیرد. اما آیا می‌تواند از ادغام دو شرکت غول‌آسای هواپیما سازی و اسلحه سازی مک‌دانل داگلاس و بوئینگ جلوگیری کند؟ نیویورک تایمز به این پرسش، چنین پاسخ می‌دهد: «دولت، برعکس بلعیده شدن ۱۵ میلیارد دلاری شرکت مک‌دانل داگلاس توسط بوئینگ را تصویب کرد زیرا دریافته بود که شرکت‌های هواپیما سازی گفته بودند، این که این دو به هم بپیوندند یا جدا شوند فرقی نمی‌کند». معنای این اقرار بزرگ چیست؟ این است که این دو شرکت حتماً پیش از پیوستن به هم بر سر بسیاری از مسائل (از جمله تعیین قیمت‌ها، تخصیص منابع و تقسیم بازارها) با هم توافق داشته‌اند. آیا این توافق رسمی بوده است یا غیررسمی؟ و آیا اگر غیررسمی بوده است، بنابراین «امروزه در دنیا کار تلی وجود ندارد»؟

این مثال‌ها را از آن جهت در اینجا آوردم تا نشان داده شود که اکنون مدتهاست عظمت انحصارات به آنجا رسیده است که حتماً تفاوت‌های آکادمیک میان کارتل، تراست، کمپیناسیون، سندیکا و غیره را که زمانی این همه بر سر آنها بحث می‌کردیم، تقریباً به‌طور کلی از میان برده است. بسیاری از این توافقات یا در باشگاه‌های گلف و یا مهمانی‌های مجلل و گرد هم‌آیی‌های «دوستانه» صورت می‌گیرد. موقعی که می‌گوئیم «دوستانه»، یعنی تا زمانی که حریفان کوچک‌تر حرف «بزرگ‌تر» ها را گوش کنند، در غیر این صورت طبق «قوانین بازار» ترتیب آنها داده خواهد شد. یعنی چه؟ یعنی یک یا چند شرکت، آغاز به خرید سهام شرکت مورد حمله‌ی خود می‌کنند تا جایی که بین ۶ تا ۱۵ درصد (یا بیشتر) از سهام آن‌را در اختیار گیرند. آن‌گاه «مطابق مقررات» درخواست

تغییر مدیریت یا شیوهی عملکرد آن شرکت را می‌دهند و در غیر آن صورت آن را تماماً می‌بلعند (Hostile Take-over) راه‌های دیگر «سر عقل آوردن» شرکت مورد حمله، یکی پائین آوردن تصنعی قیمت‌ها (Dumping)، دیگری تبلیغات وسیع و حتی ایجاد مانع و فشار بر آن شرکت از طریق دولت خواهد بود.

آنچه عملاً در صنایع بنیانی آمریکا چون فولاد، فرآورده‌های الکتریکی، فرآورده‌های شیمیایی، انرژی (به‌ویژه نفت)، الکتروسیته، هواپیما سازی و اسلحه سازی، در رشته‌های خدمات مانند بانک‌ها، بیمه و خدمات پزشکی و نیز در رشته‌ی تولید مواد اولیه چون مس، آلومینیوم، طلا، الماس و فلزات گران‌بها و کمیاب و حتی در رشته‌ی تولید مواد غذایی چون موز، شکر، قهوه و کاکائو و غیره اتفاق افتاده همین است. در هر یک از رشته‌های نامبرده یک یا معدودی شرکت‌های رهبری‌کننده وجود دارند که از نظر تعیین قیمت‌ها، تقسیم بازارها، تخصیص و تقسیم منابع در سطح جهانی خطوط کلی را تعیین می‌کنند و دیگران از آنها تبعیت می‌کنند. این توافقات همان‌گونه که اشاره شد - به جز کارتل نفت که از سال ۱۹۲۸ (پس از عقد قرارداد Achnacarry) توافق رسمی میان «خواهران» وجود داشته - لزومی ندارد توافقی رسمی باشد. آنچه در عمل صورت می‌گیرد همین است. در رشته‌های بسیار پراهمیتی چون اسلحه‌سازی و هواپیماسازی که مشتری اصلی دولت‌ها هستند، اصولاً لزومی به توافق رسمی و یا غیر رسمی برای تعیین قیمت‌های انحصاری و تقسیم بازارها وجود ندارد. بعضی رشته‌های دیگر مانند تولید الماس، تقریباً به‌طور کامل در اختیار یک انحصار (De Boer) است که نیازی به رقابت با دیگری ندارد.

لازم به تذکر است که بحث لنین با کائوتسکی و حتی با هابسن و هیلفردینگ نیز بر سر تفاوت میان ترابست و کارتل نبود. مسأله‌ی اساسی، انحصار به‌عنوان گرایش بنیانی حرکت سرمایه - در برابر رقابت - و از آن مهم‌تر پیامدهای ویرانگر سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، نظامی و فرهنگی آن بود که به آنها اشاره خواهیم کرد.

اما آیا انحصارات از زمان لنین تا به امروز تغییر کرده‌اند؟ بی‌تردید. به‌جز ابعاد این گرایش که «سرمسام آور» شده است، جنبه‌های دیگر آن را باید از زبان نیویورک تایمز بشنویم: «در حالی که قرن بیستم با موج تمرکز و تراکم صنایع، با هدف ایجاد انحصار در داخل آغاز گردید، هدف ادغام‌های کنونی، برقراری انحصار در سطح جهانی است.» (همانجا) و این، یک تفاوت بزرگ است. اما آیا این پدیده‌ی جدید، هیچ‌یک از قوانین انحصار و پیامدهای نابودکننده‌ی آن و یا سرنوشت نظام سرمایه را تغییر می‌دهد؟ به‌هیچ‌وجه! در اینجا تنها به یکی از پیامدهای انحصار، یعنی تضاد آشفتنی‌ناپذیر میان قطب‌های امپریالیستی (که در این قرن دو جنگ جهانی خانمان‌برانداز نصیب ما کرد) اشاره می‌کنم. هجوم هزار انحصارات آمریکایی پس از فروپاشی شوروی و برگرداندن لبه‌ی تیز حمله‌ی آنها

علیه «دوستان» سابق، چنان عداقتی در همین ۸-۷ سال اخیر داشته که نیویورک تایمز را وادار به اذعان آن می‌کند: «در حالی که اروپا دچار یک رکود و ژاپن دست به گریبان یک آفت شدید اقتصادی است، سرمایه‌داری پیروز می‌شود، جنگ سرد پایان می‌یابد و سرمایه‌داری آمریکا به عنوان یکه‌تاز میدان باقی می‌ماند. بورس سهام نیویورک سر به آسمان می‌کشد و بد نظر می‌رسد که جهان مثل یک صدف در اختیار اوست». (همانجا) اما آیا این جشن پیروزی نیویورک تایمز به همین سادگی قابل هضم برای رقبای ژاپنی و اروپایی اوست؟

آمریکا پس از پایان جنگ سرد، نه تنها جنگ خلیج را به منظور سیطره‌ی کامل بر مناطق نفت‌خیز، فروش دهها و صدها میلیارد دلار اسلحه به کویت و عربستان سعودی و زهر چشم گرفتن از تمام مردم کشورهای «جهان سوم» برای اعلام «نظم نوین جهانی» به راه انداخت، بلکه هدف دیگر و پراهمیت آن، زهر چشم گرفتن از دو رقیب اصلی، یعنی اروپا و ژاپن نیز بود. درست است که در آخرین نشست سازمان بازرگانی جهانی (WTO) آمریکا توانست با تهدید، خواست‌های خود را به بیش از ۱۰۰ کشور جهان تحمیل کند، اما آیا همه‌ی اینها به معنای صلح و صفا و آرامش میان این سه قطب در آینده خواهد بود؟

ملاحظه کنید همین روزنامه در شماره ۱۹ فوریه ۱۹۹۵ خود چه می‌نویسد: «در سال‌های پیش، توجه مقامات آمریکایی در درجه‌ی نخست معطوف به مبارزه با کمونیسم یا کارهایی شبیه به جلوگیری از درگیری اتمی میان هند و پاکستان بود. اما آن دوران، عصر دیگری در سیاست خارجی آمریکا یعنی عصر پیش از برپایی «اطلاق جنگ اقتصادی» در وزارت بازرگانی آمریکا بود. نویسنده‌ی مقاله ادامه می‌دهد: «در این اطاق جنگ، مذاکره کنندگان شرکت Entrom که یکی از رقبای یک مناقصه‌ی بزرگ جهانی است، از سوی گروه حیرت‌انگیزی از مقامات و سازمان‌های دولتی کمک می‌گیرند... مسأله‌ی حادّی که اکنون در واشنگتن مورد بحث است این است که آیا دولت آمریکا باید به تسخیر بازارهای جهانی توسط شرکت‌های تولید سیگار و کارخانجات اتمی هم کمک کند؟ ... سؤال دیگر این است که حدود و مرزهای فعالیت دستگاه عظیم جاسوسی آمریکا در این زمینه چیست؟» این روزنامه پس از بیان کمک دولت آمریکا به انحصارات آمریکایی برای بیرون کشیدن قراردادهای بزرگ سدسازی و نیروگاه‌های اتمی و غیره در کشورهای مختلف «جهان سوم» از دست شرکت‌های فرانسوی و آلمانی، این مسأله را پیش می‌کشد که دخالت آشکار دولت آمریکا به نفع انحصارات این کشور چه پیامدهایی خواهد داشت. بدین ترتیب جنگ اقتصادی تمام عیار میان این قطب‌ها را حتا دستگاه‌های ارتباط جمعی وابسته به خود نظام نیز نمی‌توانند انکار کنند.

حمله‌ی آمریکا اما تنها متوجه ژاپن و اروپا نیست، بلکه حریفان خرد و ریز دیگر را نیز درس‌هایی سخت می‌دهد. به طور مثال کره جنوبی را که بعد از جنگ دوم جهانی با تمام قوا در برابر چین و کره

شعانی کمک کرد تا از این رهگذر به یازدهمین قدرت اقتصادی جهان بدل شود و نام آن را «ببر کوچک» گذاشت. اکنون همچون یک دستمال کاغذی به دور می‌اندازد و تبدیل به یک «سگ ونگرد» می‌کند. و به همین ترتیب اقتصاد کشورهای اندونزی، تایلند، مالزی و دیگر کشورهای جنوب شرقی آسیا را دچار فروپاشی کامل می‌کند.

انحصارات آمریکا در چند سال اخیر با بلعیدن ثروت‌های روزمینی و زیرزمینی مکزیک، برزیل و آرژانتین با چنگ انداختن بر منابع عظیم شوروی سابق و تبدیل تمام بخش‌های آن به کشورهای «جهان سوم» وابسته، و با آغاز تسخیر منابع، بانک‌ها و دیگر ثروت‌های کره جنوبی و کشورهای جنوب شرقی آسیا، توانسته‌اند خود را از شکل داخلی و ملی به راستی تبدیل به انحصارات جهانی کنند. این جهانی شدن انحصارات اما، مانع «رقابت» میان انحصارات غول‌آسای آمریکایی و اروپایی از یک‌سو، اروپایی و ژاپنی از سوی دیگر و ژاپنی و آمریکایی از جانب سوم نمی‌شود. آمریکا گرچه NAFTA و APAC را برای تبدیل کانادا، مکزیک و کشورهای کنار اقیانوس آرام به حیات خلوت انحصارات خود ایجاد می‌کند، اما ژاپن و اروپا نیز برای ادامه‌ی بقای خود چاره‌ای جز مقاومت نخواهند داشت. چرا؟ چون بازارهای جهانی در حال حاضر، کنش جذب تولیدات عظیم و سرسام‌آور گنونی را ندارد و اینان باید بر سر تقسیم بازارها و دسترسی به منابع انرژی، مواد اولیه و کار ارزان در برابر یک‌دیگر قرار گیرند و با هم «رقابت» کنند. این رقابت اما از نوع آن رقابتی نیست که ماکس وبر، فن‌هایک و مینتون فریدمن از آن نام می‌برند، این رقابت نه توسط «نظام بازار» که در درجه‌ی نخست و در تحلیل نهایی از طریق موازنه‌ی قدرت نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و امنیتی تعیین می‌شود. اگر چنین نبود، آمریکا پس از «مرگ کمونیسم» بودجه‌ی ۳۰۰ میلیارد دلاری نظامی خود را حفظ نمی‌کرد و بودجه‌ی CIA و FBI (پلیس سیاسی داخلی) را این همه افزایش نمی‌داد.

برنامه‌ی استراتژیست‌های اصلی هیات حاکمه‌ی آمریکا، پنتاگون و سازمان «سیا» نه تنها تسلیم کامل کشورهای «جهان سوم» به احکام «بانک جهانی»، «صندوق بین‌المللی پول» و دولت آمریکا (بخوان وال استریت و منافع ۲۰۰ تا ۳۰۰ انحصار عظیم آمریکایی) است، بلکه مصمم به وادار کردن ژاپن و کشورهای اروپایی به پذیرش این احکام نیز هست. بحث نظریه‌پردازان اصلی وابسته به هیات حاکمه‌ی آمریکا، پس از فروپاشی شوروی، به وجود آوردن جهانی زیر حاکمیت بی‌چون و چرای آمریکا (Pax Americana) در قرن بیستم و یکم است. خواب و خیالی که آمریکا در سر دارد به وجود آوردن شرایط «آرام» و «صلح‌آمیز» نسبی، نظیر قرن نوزدهم زیر حاکمیت بریتانیا است (Pax Britanica). اما آیا این جشن‌های پیروزی نیویورک تایمز و دیگر بلندگوهای پرنفوذ سرمایه‌های آمریکایی، مجالتی برای تحقق دارند؟ پاسخ به این پرسش از سوی سعید رهنما، به‌طور ضمنی پاسخی مثبت است. و به همین دلیل نیز آشکارا در برابر «نظم نوین جهانی» زانو می‌زند.

پاسخ کارگران و زحمتکشان آلمانی و فرانسوی؛ کره جنوبی و آرژانتین؛ برزیل و نیجریه؛ اندونزی و آمریکا و دیگر کشورهای جهان اما، یک نه پرتین است. و به همین دلیل نیز نه تنها در برابر این نظام زانو نمی‌زنند، بلکه مبارزات خود را سازمان می‌دهند؛ به هم می‌پیوندند؛ ندای همدیگر را می‌شنوند؛ با هم رابطه برقرار می‌کنند و پیوستگی جهانی خود را در برابر سرمایه‌ی جهانی شده تحکیم می‌بخشند. و طبقه‌ی کارگر جهانی و مبارزه جهانی با این نظام ضد انسان و انسان‌کش را سازمان می‌دهند. و چرا کارگران و زحمتکشان جهان (اکثریت قاطع بشریت) راهی جز این ندارند؟ زیرا سرمایه به دلیل خصلت بنیانی‌اش در این سال‌های پایانی قرن، در گرایش بی‌امان خود به تمرکز و تراکم و ایجاد انحصارات هرچه غول‌آسوتر، نه تنها اثرات مخربی بر نیروی کار و ایجاد بی‌کاری گسترده و درمان ناپذیر دارد (یک میلیارد بی‌کار در سطح جهانی)، بلکه به همین دلیل نیز گرایش به رکود و در نتیجه بی‌سامانی گسترده‌تر دارد. این نظام از نظر اقتصادی نه تنها جنبه‌ی ترقی‌خواهی دوران صعود خود را از دست داده، بلکه زیر فشار بازار مالی مجبور است به‌طور بی‌امان به کاهش خدمات پزشکی، آموزشی، حقوق بازنشستگی و بی‌کاری و دیگر خدمات اجتماعی به بخش‌های محروم جامعه دست زند. از آن مهمتر بیماری‌نابودکننده‌ی عدم امنیت شغلی را به وجود می‌آورد که ثمره‌ی آن بیماری‌های روانی، بی‌خوابی، اعتیاد به مواد مخدر و الکل، خودکشی، طلاق، قتل و انواع جنایات دیگر است که جامعه را به تدریج رو به تباهی می‌برد.

پدیده‌ی انحصار به دلیل رکود اقتصادی از یک‌سو و کوشش در جلوگیری از یک بحران توفان‌آسا (از نوع بحران ۳۳-۱۹۲۹) از سوی دیگر مجتمع نظامی- صنعتی را برپا می‌کند و بخش عظیمی از منابع انسانی و مادی را به کام این اژدهای سیری‌ناپذیر می‌ریزد و در عوض صدها میلیون انسان را به کام گرسنگی و نداشتن ابتدایی‌ترین وسایل بهداشت و تغذیه‌ی کافی می‌سپارد.

پیآمد دیگر چنین رویدادی، جز مخارج نظامی یک تریلیون دلار در سال در سطح جهانی، برپایی زرادخانه‌ی مخوفی از سلاح‌های اتمی، هیدروژنی، میکروبی و شیمیایی و غیره نیز هست که بشریت و آینده‌اش را زیر سایه‌ای از وحشت و خوف قرار می‌دهد.

از نظر سیاسی، با تشدید انحصار، لطمات جبران ناپذیری به همین آزادی و دموکراسی نوع بورژوازی و سیستم پارلمانی می‌خورد. رؤسای جمهور و نخست‌وزیران از طریق مخارج صدها میلیون دلاری انحصارات (و در آمریکا، چند میلیارد دلاری) به قدرت می‌رسند و قوای سه‌گانه‌ی مجریه، قضائیه و مقننه، هرچه بیشتر تابع بازار مالی و بورس سهام می‌شود. شرکت مردم در انتخابات و علاقه‌ی آنها به سیاست و دخالت در تعیین سرنوشت‌شان به سستی گرائیده و دچار بی‌تفاوتی می‌شوند.

اگر از میان رفتن حق تعیین سرنوشت انسان‌ها در کشورهای دموکراتیک پیش‌رفته چنین

باشد، آشکار است که چه بر سر کشورهای «جهان سوم» می‌رود. سرنوشت اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این کشورها به‌طور کامل به‌دست حدود ۳۰۰ انحصار غول‌آسای جهانی و وال استریت و دلالان آن سپرده می‌شود. مطالعه‌ی اوضاع اقتصادی کشورهای جنوب شرقی آسیا و «بیرهای کوچک و بزرگ» در چند ماه اخیر، از این جهت درس‌های گران‌بهایی برای ما دارد. شیوه‌ی رفتار مأموران آمریکایی با سران دولت‌های این کشورها نشان دهنده‌ی از میان رفتن کامل حق تعیین سرنوشت آنها از دست خودشان است.

اثرات نظام سرمایه در مرحله‌ی انحصاری آن‌ها، تنها منحصر به زمینه‌های اقتصادی و سیاسی نیست، بلکه پیامدهای فرهنگی آن نیز نباید کهنه و ویرانگر است. اگر انحصارات غول‌آسای چون جنرال الکتریک، وستینگ‌هاوس، والت دیسنی، تایم - وارنر و امپراتوری روپرت مرداخ دستگاه‌های ارتباط جمعی آمریکا (و بیشتر جهان) را در انحصار خود گیرند - که گرفته‌اند -؛ اگر انتشار مجلات و کتب و روزنامه‌ها در انحصار چند انحصار عظیم قرار گیرد - که قرار گرفته - آنگاه از فرهنگ مردمی و آزادی بیان چه باقی می‌ماند؟ فرهنگ انحصارات، فرهنگ مصرف، فرهنگ تجمل پرستی و رویاپروری، فرهنگ نژاد پرستی و خشونت است و اینها تضادی ۱۸۰ درجه‌ای با فرهنگ انسانی دارد. به‌طور خلاصه، خصیصه‌های اصلی نظام سرمایه در این سال‌های پایانی قرن بیستم نه «میزان سرسام‌آور رشد تکنولوژی» که گرایش آن به رکود است، نه گسترش دموکراسی که از میان رفتن تدریجی حق تعیین سرنوشت انسان از دست خودش و سپرده شدن آن به‌دست احکام ضد انسانی و انسان برپا داده بازار مالی جهانی و گردانندگان آن است؛ نه تنوع بیشتر که گسترش گرسنگی و مرگ و میر برای اکثریت و بازگشت امیدمی‌هایی است که در سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تقریباً ریشه‌کن شده بودند؛ نه عدالت اجتماعی که شکاف طبقاتی بی‌سابقه در تاریخ است؛ نه صلح و صفا که گسترش خشونت و ادامه‌ی تولید تسلیحات اتمی، هیدروژنی، میکروبی و شیمیایی است؛ نه امنیت که از میان رفتن امنیت شغلی، امنیت پزشکی و امنیت جانی و مالی است؛ نه تحکیم خانواده که به فحشاء کشاندن ده‌ها میلیون دختر و پسر خردسال و جوان، و از همه بالاتر، نه ارتقاء فرهنگ انسان‌ها که تباه شدن فرهنگ جامعه‌ی انسانی است. اینها «مرثیه خوانی» نیست، بلکه بیان واقعیات زندگی است، واقعیاتی که هر روز و شب روی صفحات تلویزیون و لابلای روزنامه‌ها شاهدش هستیم.

کسانی بیان این حقایق را «مرثیه خوانی» می‌نامند، که خود، سرتاپا سرسپرده‌ی این نظام شده و به بشریت و آمایش پشت پا زده‌اند.

انتشارات سنبله منتشر کرده است :

- | | | |
|----|--------------------------------|------------------------------|
| ۱ | از پشت پنجره تبعد | پرویز خضرای |
| ۲ | از تیربارانگاه ها | پرویز خضرای |
| ۳ | انسان از دیدگاه مارکس | اریش فروم - امیر راه رخشان |
| ۴ | چه خواهد شد (بحران آرام جهانی) | دکتر مرتضی محیط |
| ۵ | ریشه های عقب ماندگی | دکتر مرتضی محیط |
| ۶ | یاد نامه دکتر غلامحسین ساعدی | انتشارات سنبله |
| ۷ | یادنامه سعید سلطانپور | رویز خضرای |
| ۸ | نقطه ها | محمود فلکی |
| ۹ | ما بخشی از زمین هستیم | برگردان: حسین قدیرنژاد |
| ۱۰ | خنده های آبی | حسین قدیرنژاد |
| ۱۱ | فانتزی نیست! | نارضا |
| ۱۲ | فراسوی سرمایه - جلد اول | ایستوان مزاروش - مرتضی محیط |
| ۱۳ | گفتگوهای زندان. شماره یک | زیر نظر فرهاد سپهر |
| ۱۴ | دیکتاتوری پروتاریا | کارل کائوتسکی - منوچهر صالحی |
| ۱۵ | فراسوی سرمایه جلد دوم | ایستوان مزاروش - مرتضی محیط |
| ۱۶ | گفتگوهای زندان ، شماره دو | زیر نظر فرهاد سپهر |
| ۱۷ | پدیده شناسی بنیادگرایی دینی | منوچهر صالحی |
| ۱۸ | جویندگان خورشید در شب | علی ناصری (گلالی) |
| ۱۹ | در دفاع از دیدگاه مارکس | مرتضی محیط |

